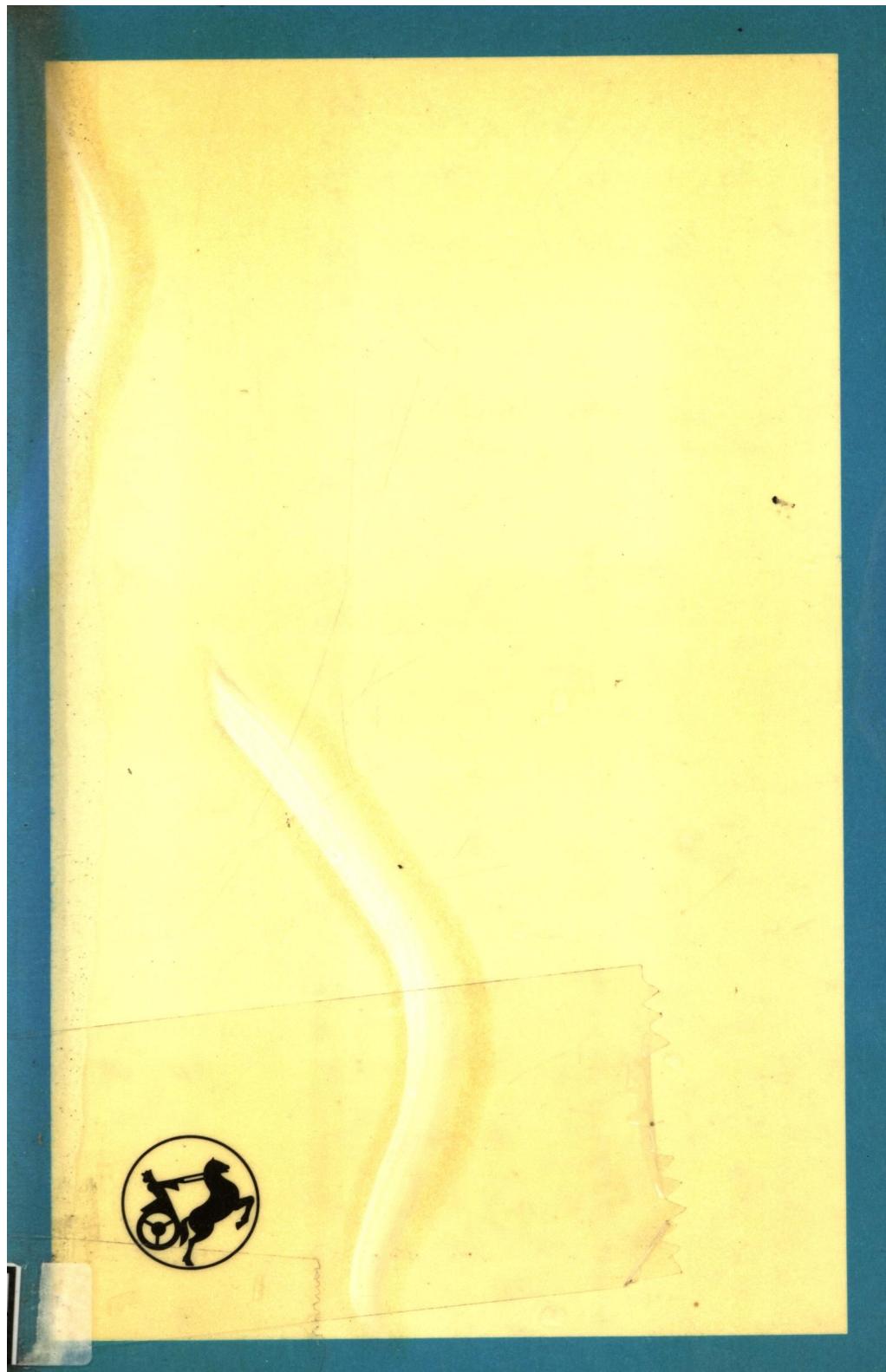


تفسیری برسرخ و سیاه ستندال

تألیف:

کریستین کلن و پل لیدسکی

ترجمه دکتر محمد تقی غیاثی



نفسیو-بیوشیمی و سایه-سنتز

۱/۴۰۰

۱۱

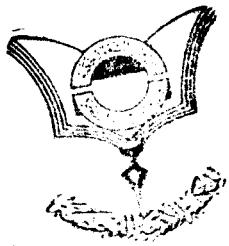
نمایشگاه
کتابهای جیبی

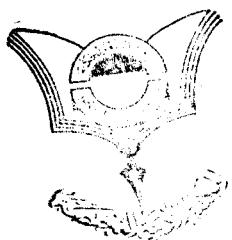


موزه اسناد ایران

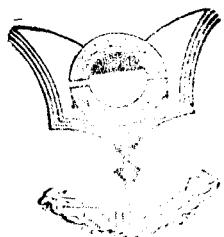
تهران، سعدی شمالی، ۲۳۵

بها : ۱۲۵ ریال





تفسیری بر سرخ و سیاه ستندال



تفسیری بو سرخ و سیاه ستندال

نوشتة

پل لیدسکی
آگرژه ادبیات

کریستین کلن
آگرژه ادبیات

ترجمه
دکتر محمد تقی غیاثی



مؤسسه انتشارات امیر کبیر
 تهران، ۲۵۳۵



موزه ادب ایرانیات

کلن، کریستین و لیدسکی بل
قصیری برسخ د سیاه متنداں

Le Rouge Et Le Noir

ترجمه دکتر محمد تقی غیاثی

چاپ اول: ۳۵۴۵ شاهنشاهی

چاپ: چاپخانه سپهر، تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۷۲۶-۲۵۳۵/۶/۱۲

حق چاپ محفوظ است.

کار دشوار، ترقی نیست. ترقی کردن
و خود ماندن دشوار است

میثله
Michelet

فهرست مندرجات

٩	١- سندال و زمان او
١٥	٢- سندال و سرخ وسیاه
٢٣	٣- تحلیل قصه
٣٣	٤- جوانان و جامعه:
٣٤	مشکلات جوانان
٣٧	جامعه از جشم ژولین سورل
٤٠	● ١- وریر
٤٠	٢- مدرسه علوم دینی
٤٢	٣- پاریس
٤٢	● جوانان در مقابل این جامعه
٤٣	٤- خودداری یا اسلام؟
٤٤	٥- جاه طلبان
٤٤	٦- ابهام
٤٤	● ٤- جوانی که خودرا رنجیر می پنداشد
٤٥	٥- ساده‌دلی که خودرا ریاکار می پنداشد
٤٨	٦- یك شورشی که جاه طلب می شود
٥٢	● ٥- عشق و شعور طبقاتی
٥٨	ابهام عواطف
٥٢	تولد مادرم دوره نال
٦٤	تسخیر ما تیلد
٦٧	عشق ما تیلد

۷۳	۶- پایان قصه
۷۴	۱- پیروزی زولین
۷۸	۲- تفیر ناگهانی
۸۲	۳- شکستی که پیروزی است
۸۷	۷- صور تگری در آثار ستندال
۸۸	پیوستگی
۹۰	ستندال و واقعگرایی
۹۰	۱- رد واقعگرایی عکاسانه
۹۱	۲- واقعگرایی ذهنی
۹۳	۳- سبک نامدهای ایرانی
۹۳	۴- سبک نبرد
۹۴	شگرد جبرانی: مداخله
۹۴	۱- قطع روایت
۹۵	۲- شخصیت‌های قصه
۹۷	یک مضمون غیر واقعگرا
۹۹	آهنتک تغارش در سرخ و سیاه
۱۰۱	ستندال یا فلوبر؟
۱۰۳	نتیجه‌گیری
۱۰۴	ضمائی
۱۱۵	استقبال منتقدان
۱۱۶	عقایدی چند در باب اثر
۱۲۰	کتاب‌شناسی
۱۲۳	فیلم‌شناسی
۱۲۴	در و نمایه‌هایی دستاويز اندیشه

ستندال و زمان او

او دوستار چیماروزا Shakespeare، شکسپیر Cimarosa موزارت، کوررجه Mozart بود. عاشق دیوانه...، آن...، آن...، س...، و... بود. اگرچه از زیبایی کمترین بهره‌ای نداشت، مورد علاقه این چهار، پنج زن بود. (یادداشتی درمورد زندگی خصوصی سنتدال، بد تاریخ آوریل ۱۸۳۷. این یادداشت پس از مرگ وی خوانده شود، نه پیش از آن).

سال	زندگی و آثار سنتدال	جنبش‌های ادبی	حوادث سیاسی
۱۷۸۴	تولد هنری بیل (Henri Beyle) در گرونوبل (Grenoble)		۱۷۸۹ آغاز انقلاب کبیر
۱۷۹۰	مرگ مادر... کودکی ناشاد		
۱۷۹۳	شادمانی به هنگام اعدام لوئی ۱۶		اعدام لوئی ۱۶
۱۷۹۶	تحصیل در مدرسه فنی		۱۷۹۵-۱۷۹۹ حکومت هیأت مدیره
۱۷۹۹	پاریس: ورود به منزل دارو Daru. شرکت در آرتش. عزیمت به ایتالیا ستوان در هنگ عسوار. استعفای چند سفر. نگارش چند نمایش خنده- دار. تنظیم دفتر خاطرات	Chateaubriand: شاتوبربیان: Atala آمالا René دنه نبوغ مسیحیت: Le génie du Christianisme	۱۷۹۹-۱۸۰۴ دوره قنسولی ناپلئون
۱۸۰۴-۱۸۱۴			۱۸۰۴-۱۸۱۴ امپراطوری ناپلئون

سال	زندگی و آثارстندال	جنبش‌های ادبی	حوادث سیاسی
۱۸۰۶	معاون اداره جنگ، در آلمان و سپس در اتریش به سرمی برد.	مادام دوستان: Mme. de Staël در باب آلمان	
۱۸۱۱	ناظر در شورای دولتی (پاریس)	باخرون: Byron چایلدهارولد Childe Harold	جنگ‌های بی‌دری
۱۸۱۲	شرکت در جنگ روسیه	لهنوپارדי: Leopardi شعر رمانیک	
۱۸۱۳	شرکت در جنگ ساکس Saxe		
۱۸۱۴	شرکت در نبرد دوفینه Dauphiné		نخستین استعفاء ناپلئون
۱۸۱۵	زندگی در میلان. سرگرمی: نمایش، موسیقی، عشق. نگارش: زندگی هایدن، موزارت، متاس تاز		۱۸۱۵-۱۸۲۴ تبرد و اترلو بازگشت سلطنت
۱۸۱۶	نگارش: زندگی ناپلئون (دیرتر منتشر می‌شود)		سلطنت لوئی
۱۸۱۷	نگارش: تاریخ مقاشی دایمالیا: دُم، ناپل، فلودانس	لامارین: تفکرات:	

سال	زندگی و آثار استندال	جنبشهای ادبی	حوادث سیاسی
۱۸۲۱	اقامت در پاریس: سفر به لندن، ایتالیا.		مرگ ناپلئون
۱۸۲۲	نگارش: درباب عشق De l'Amour	ناپلئون: خاطرات تبعید	
۱۸۲۳	نگارش: زندگی روسینی (Rossini)		
۱۸۲۵	رساله: راسین و شکسپیر Racine et Shakespeare	وین بی Vigny : اشعار باستانی و نو	سلطنت شارل دهم
۱۸۲۷	نگارش: آرمانس Armance (نخستین قصه بلند استندال)	هوگو: دیباچه کرام ول: آغاز نبرد بزرگ رمانیسم	سلطنت طلبان افراطی به قدرت می‌رسند
۱۸۲۹	نگارش: گردش در رم	هوگو: شرقیات	
۱۸۳۰	سرخ و سیاه Le rouge et le noir	هوگو: هر نانی لامارتین: آهنگ‌های شاعرانه	سه روز فخرآفرین (انقلاب ژوئیه)
۱۸۳۱	قنسول در «چی ویتاول کیا» نگارش: زندگینامه: زندگی هنری برولار La Vie de Henry Brulard	هوگو: نوتردام دو پاری. بالزالک: چرم ساغری. بالزالک: اوژنی گرانده. با باگوریو.	سلطنت لوئی فیلیپ
	لوسین لوون: قصه Lucien Leuwen و قایع ایتالیائی: چند حکایت Chroniques italiennes		

سال	زندگی و آثارستندا	جنبشهای ادبی	حوادث سیاسی
	وقصه: لامیل: قصه ناتمام Lamiel		
۱۸۳۵	بالزاک: زنبق دره. وینی: بردگی و سروری نظام. چاترتن. موسه: لورن زاکچیو Musset	۱۸۲۵ سوء قصد ناکام علیه جان لوئی فیلیپ: سختگیری خصوصاً علیه مطبوعات	هوگو: ترانه‌های شامگاه
۱۸۳۶	بازگشت به پاریس	موسه: اعتراف یک کودک این قرن (بيانگرزندگی در دنیا جوانان عصر)	
۱۸۳۸	نگارش: یادداشت‌های یک جهانگرد Mémoires d'un touriste	هوگو: رویی بلاس	
۱۸۳۹	صومعه پارم La chartreuse de Parme		
۱۸۴۰	اقامت در «چی ویتاولک کیا»	هوگو: پرتوها و سایه‌ها. مریمه: کولومبا (قصه بلند) Mérimée	

حوادث سیاسی	جنیش‌های ادبی	زندگی و آثارстنداں	سال
		بازگشت به پاریس: سکته ستندال	۱۸۴۱
		مرگ ستندال در پاریس	۱۸۴۲

سندال و سرخ و سیاه

وقتی به سال ۱۸۳۰ سندال سرخ و سیاه را منتشر کرد، چهل و هفت ساله بود. البته پیش از آن، آثاری منتشر ساخته بود: زندگینامه هنرمندان، نقد نقاشی، رساله‌های ادبی و روانشناسی. اما در قصه‌نویسی کم و بیش تازه‌کار بود: آرمانس^۱ تنها قصه‌بلندی که پیش از سرخ و سیاه منتشر شد، اثر کوچکی بود. به همین جهت، در آفرینندگی سندال، سرخ و سیاه مرحله مهمی محسوب می‌شود: گزینش قالب قصه به عنوان وسیله ممتاز بیان.

«تا هنگامی که به محتوا می‌اندیشم، نمی‌توانم در گفتگوها سنجیده بگویم یا بذله‌گویی کنم. پس بهتر است درباره حکایت فراهم و آماده‌ای نظیر ژولین سورل^۲ کار کنم.» این یادداشتی است که سندال در حواشی قصه ناتمام خود لویی‌پون نوشته است. در واقع، زمینه سرخ و سیاه از حادثه‌ای گرفته شده که در «اخبار دادگاه‌ها»، به تاریخ دسامبر ۱۸۲۷، انتشار یافته بود. درباره مشابهت آتوان برته^۳ با ژولین سورل، از روی خلاصه‌های زیر، که ضرورتاً به تفصیل نقل گردیده، می‌توانید داوری کنید:

«آتوان برته، که امروز بیست و پنج ساله است، در خانواده پیشه‌ور فقیر ولی درستکاری چشم به جهان گشوده است. پدرش در ده برانگ^۴ نعلبند است. اندام باریک او، که تاب خستگی بدنی را ندارد،

1. Armance
4. Brangues

2. Julien Sorel

3. Antoine Berthet

هوشی برتر از موقعیت خانوادگی، علاقه او به مطالعات جدی که از خردسالی ظاهر شده بود، کسانی را به حمایت از او برانگیخت. رحم و مروت آنان، که تا این حد عاقلانه نبود، سبب شد که بخواهند «برته» را از حضیض ذلت موقعیت خانوادگی درآورده به شغل روحانیت وادارند. کشیش برانگ او را چون فرزند دلبندی پذیرا شد. مقدمات علوم را به او آموخت، و درسایه مراحم او، برته در سال ۱۸۱۸ وارد حوزه کوچک علمیه گرونوبل گردید. به سال ۱۸۲۲، بیماری شدیدی مجبورش کرد که ترک تحصیل کند. کشیش او را نزد خود برد و فقر والدینش را به نحو احسن جبران کرد. بنا به تقاضای مصرانه این پشتیبان، آقای میشو^۱ او را به خانه خود راه داد و پردازش یکسی از پسران خویش را به او سپرد. خانم میشو، که بانوی است مومن و مهریان، در آن هنگام سی و شش ساله بود. این زن، که در خوشنامی زبانزد است، تصور کرد می تواند، بدون خطر، مراحم خود را نثار جوان بیست ساله‌ای کند که ضعف مزاجش مستلزم توجهات خاص بود. آیا فساد اخلاق زودرس برته موجب گمراهی او در ماهیت این توجهات گردید؟ به هر حال، پیش از آن که سالی سپری گردد، آقای میشو، ناگزیر، به اقامت این طبله جوان در خانه خود خاتمه داد.

به سال ۱۸۲۵ وی توانست وارد حوزه بزرگ علمیه گرونوبل گردد. اما پس از یک سال اقامت در آن مکان، صلاحیت او، برای احرازشغلى که دوست داشت، مورد تردید افراد مافوق او قرار گرفت و بدون امید بازگشت، اخراج شد.

این بسیار، برته توanst به عنوان مریضی به منزل آقسای «دوکودون»^۲ راه یابد. در این هنگام از کلیسا دل کنده بود. ولی پس از یک سال، به دلایل نامعلومی که ظاهراً مربوط به روابط تازه‌ای بود، آقای دوکودون بیرونش کرد. دوباره به فکر روحانیت

1. Michoud 2. De Cordon

که هدف همه تلاش‌های او بود افتاد. اما کوشش‌های او و حامیان او، برای ورودش به حوزه‌های بل له^۱ لیون^۲ و گرونوبل به جای نرسید. هیچ‌جا قبولش نکردند. به همین جهت دلسرب شد. ضمن این اقدامات، خانواده میشو را مسؤول‌شکست کوشش‌های خود می‌دانست. نامه‌های سرشار از خواهش و سرزنش خطاب به آقای میشو نوشت. این نامه‌ها کم کم جای خود را به نامه‌های تهدیدآمیز داد. عبارات ناگواری از او شنیده می‌شد. دچار اندوه شدیدی گشته می‌گفت: «می‌خواهم خانم میشو را بکشم.» چنین اقدامات عجیبی تا اندازه‌ای مؤثر افتاد و آقای میشو فعالانه در صدد برآمد که موجبات ورود او را به حوزه‌ای فراهم آورد، اما توفیق نیافت. تنها کاری که توانست انجام دهد، این بود که برته را در دفترخانه آقای ترولیه^۳ به کار بگمارد. اما برته از هدف خود نومید، و به اصطلاح تحقیرآمیز خود، از حقوق اندک کارمندی دفترخانه خسته شده بود. به همین جهت، دست از نگارش نامه‌های تهدیدآمیز برنداشت. درماه ژوئن گذشته، «برته» وارد دفتر «ترولیه» شده بود. در حدود ۵۰ ژوئیه، برای خرید دو هفت تیر به شهر «لیون» رفت. از این شهر نامه‌ای به خانم «میشو» می‌نویسد که پر از تهدیدهای تازه بود، نامه او با این عبارت پایان می‌پذیرد: «پیروزی شما، مانند پیروزی خائنان، دوامی نخواهد داشت». وقتی به «مورس‌تل»^۴ برمی‌گردد، به تمرین تیراندازی مشغول شد.

بامداد روز یکشنبه ۲۲ ژوئیه، «برته» دو تیر در هر یک از دو هفت تیر خود قرار می‌دهد، آن هارادر زیرلباس پنهان می‌کند، و به «برانگ»^۵ می‌رود. به هنگام اقامه نماز جماعت، وارد کلیسا می‌شود و در سه قدمی نیمکت خانم «میشو» جای می‌گیرد. بزودی خانم «میشو

1. Belley 2. Trollier 3. Lyon 4. MoresteI
5. Brangues

همراه دو فرزند خود که یکی شاگرد او بوده است وارد می‌شود. «برته» در جای خود بی‌حرکت منتظر می‌ماند. تا آن که کشیش وعظ را آغاز کرد. «آقای دادستان گفت که نه دیدار آن بانوی ولی نعمت، نه آستان پاک آن مکان مقدس و نه جلال شکوهمندترین مراسم مذهبی که «برته» می‌خواست وجود خود را وقف آن کند، هیچکدام نتوانست این روح شریر دوستار ویرانگری را تأثیر کند. وی چشم به قربانی خود دوخت و بی‌خبر از عواطف مذهبی اطرافیان خویش، با بردبازی اهرمینی در انتظار لحظه‌ای ماند که جذبہ همه مؤمنان به او فرصت دهد تا تیرش دقیقاً به هدف اصابت کند. این لحظه شوم فرا می‌رسد. وقتی دل‌ها همه متوجه خدایی می‌شود که در آن مکان حاضر و ناظر بود، هنگامی که خانم «میشو» به رکوع می‌رود، و شاید نام پلید این نمک‌نشناس را هم که به صورت خبیث‌ترین دشمن او در آمده بود مشمول دعاهای خیر خود قرار می‌داد، صدای دوتیر بی‌دریبی و به‌فاصله اندک شنیده شد. حاضران که دستخوش وحشت‌گشته بودند، دیدند که «برته» و خانم «میشو» باهم از پای در آمده‌اند. نخستین واکنش خانم «میشو» از ترس جنایت دیگر، این بود که خود را به روی دو فرزند خود بیندازد. خون قاتل و مقتول به هم آمیخت و تا پله‌های محراب جهید.

«ستندال» این واقعه را با ماجراهی قاتل دیگر آن دوره «لافارگ»^۱ درودگری که معشوقه خود را کشته بود، درهم آمیخت. او این دو داستان را در پوششی از اندیشه‌گسترده خود در مورد «نیروی منش» می‌بیچد. وی در همان دوره قصه کوتاهی به نام «وانینا وانینی» نوشت که هم دلالت برهمین نیرودارد. این نویسنده در جستجوی قهرمانانی است که دارای شور شهسواران قرون وسطایی باشند. و به‌واسطه پدیده‌ای تاریخی که وی برای آن دلائلی ذکر می‌کند، او این قهرمانان

1. Lafargue

را در میان طبقات پائین اجتماع می‌یابد.

وی در کتاب «گردش در شهر رم»^۱ به تاریخ ۲۳ نوامبر ۱۸۲۸ چنین می‌نویسد: «در حالی که طبقات عالیه جامعه پاریسی ظاهرآ قدرت احساس نیرومندانه و پرثبات را از دست می‌دهند، در میان طبقات متوسطه، یعنی جوانانی نظری «لافارگ» سوداها نیروی وحشت - انگیزی نشان می‌دهد. این جوانان درست پرورش یافته‌اند، ولی تنگدستی ناگزیرشان می‌سازد که کارکنند، و با نیازهای راستین دست و پنجه نرم کنند.

به علت نیاز به کار، اینان از هزاران مراسم تحمیلی طبقات مبادی آداب رهاگشته از طرز تفکر و احساس آنان که حیات را پژمرده می‌کند در امانند، و قدرت خواستن را حفظ می‌کنند. چراکه باشدت و نیرو احساس می‌کنند. احتمالاً از این پس همه مردان بزرگ از میان طبقه‌ای برخواهند خاست که آقای «لافارگ» بدان تعلق دارد. سابقًا ناپلئون چنین موقعیتی داشت: پرورش درست، تخیل نیرومند و تنگدستی بسیار».

او در کتاب «گردش در شهر رم» چندین بار از «لافارگ» یاد می‌کند و این شخصیت نیز مقداری از مشخصات جسمانی خود را به «ژولین» می‌دهد. او به تاریخ ۳ نوامبر ۱۸۲۸ باز در همین کتاب می‌نویسد: «لافارگ بیست و پنج ساله است. طبیعت چهره‌ای جذاب به او بخشیده است. خطوط چهره او همه منظم است و ظریف. او موی دلکشی دارد. گویی از طبقه‌ای برتر از طبقه شغلی خویش است.

به همین جهت، نویسنده «سرخ و سیاه» به خود می‌بالد که «هر چه می‌گوید واقعًا اتفاق افتاده است». او با تکیه به این حادثه خبری، بین پایان سال ۱۸۲۸ و سال ۱۸۳۰ به سرعت قصه خود را به رشته

1. Promenades dans Rome

تحریر می‌کشد. این دوره، دوره مساعدی است. وی در شرح حال خود می‌نویسد: «من در سال ۱۸۳۰، به هنگام نگارش «سرخ و سیاه» کاملاً خوش بودم. کاملاً نه، ولی نسبتاً خوش بودم.»

بین آغاز و پایان نگارش، به مطالب قصه بسیار افزوده شد و طرح ساده موسوم به «ژولین» تبدیل به قصه بزرگی شد که اکنون می‌شناسیم. عنوان قصه را «ستندال» دیر انتخاب کرد. و برای تفسیر این دو حرف، توضیحات فراوان از رنگ‌های مهره‌های قمارگرفته تا نماد «سمبول» احزاب‌گوناگون سیاسی پیشنهاد‌گردیده است. هنری مارتینو^۱ ستندال شناس مشهور، از مجموعه این تفسیرها معجون قابل قبولی فراهم آورده است. نامبرده در کتاب خود به نام «دل ستندال»^۲ می‌گوید: «این عنوان که ناگهان به خاطرش خطور کرد پاسخگوی ذوق و علاقه مردم آن دوره بود. دورنگ سرخ و سیاه دلالت بر لباس نظامی و لباده کشیشان، آزادیخواهی قهرمان جوان و تحریکات سیاسی روحانیان، و نیز در تحلیل آخر نصیب و قسمت داشت.» این قصه در دو جلد و ۷۵ نسخه روز ۵ نوامبر ۱۸۳۰ به فروش گذاشته شد. به موجب قرارداد، ناشر آن را به چاپ دوم هم رسانید والسلام. قصه موفقیت چشمگیری نداشت، و به طوری که از نقد (ضمیمه) معلوم است، موجب ناراحتی هم شد. اما ستندال که به نوع خود اطمینان داشت، در برابر منافقان دوره «بازگشت سلطنت» چشم امید خود را به آیندگان دوخت و نوشت: «حرف مرادر سال ۱۸۸۰ خواهد فهمید.» در مورد خوانندگان قرن بیستم با یادگفت که انتشار این قصه در قطع جیبی حکایتگر رغبت عظیمی است که به این نویسنده نشان می‌دهند. او برای مردم زمان خود بیش از اندازه قاطع ولی حیا محسوب می‌شود.

1. Henri Martineau

2. Le Coeur de Stendhal

٣ تحلیل قصہ

قسمت اول

فصل	محل	توصیف اجتماعی	طرح و توطنه	زمان
۱	وریر ^۱	شهرستان	معرفی خانم دوره‌نال ^۲	ژولین ^۳ نوزده‌ساله است
۲		شهردار : آقای دوره‌نال		
۳		نوانخانه کشیش		
۴		یکدهقان زیرک	آقای دوره نال آمده است تا در باره استخدام ژولین مذکوره کند	
۵			معرفی ژولین، کودکی او	
۶			برخورد ژولین با خانم دوره‌نال	
۷		گذشته آقای دوره‌نال		

فصل	محل	توصیف اجتماعی	طرح و توطنه	زمان
۸	ورژی ^۴		عشق خانم دوره نال به ژولین	بهار
۹			ژولین دست خانم دوره نال را در دست می گیرد	
۱۰			گفتگوی ژولین با آقای دوره نال	
۱۱			سعادت و ندامت خانم دوره نال	
۱۲	سفری به کوه		ژولین به دیدن فوکه ^۵ می رود	سه روز
۱۳	ورژی		تصمیم می گیرد که فاسق خانم دوره نال بشود	
۱۴		شه لان ^۶ جای خود را به ماسلون ^۷ می دهد		
۱۵			تسخیر خانم دوره نال	
۱۶			ژولین عاشق می - شود	فردای آن روز
۱۷			روابطی در وریر اجتماع روحانیان دیسیسه باز	

فصل	محل	توصیف اجتماعی	طرح و توطنه	زمان
۱۸	ورید برهلوئو ^۸	یک شاه در وریر اسقف آگد ^۹	برائورو ساطت خانم دوره نال ژولین جزونگه بانان می- شود	سوم سپتامبر
۱۹	ورزی		نامه بی امضاء برای آقای دوره نال	
۲۰			حمله متقابل خانم	
۲۱			دوره نال که اعتماد شوهرش را باز می یابد	
۲۲		شبی در منزل والنو ^{۱۰}		ژولین بیست ساله می شود
۲۳		مزایده یک خانه	ژولین به مدرسه علوم دینی بزانسون ^{۱۱} می- رود	
۲۴	بزانسون		آشنایی با آماندا ^{۱۲}	
۲۵		کشیش پیرار ^{۱۳}	ورود به مدرسه علوم دینی	
۲۶		دانشجویان علوم دینی		
۲۷		کشیش کاستاند ^{۱۴}	مصطفی ژولین	چهارده ماه

فصل	محل	توصیف اجتماعی	طرح و توطنه	زمان
۲۸			برخورددیگری با خانم دوره نال	
۲۹		استعفاء پیرار ^{۱۵} اسقف بزانسون	ژولین منشی مارکی دولامول ^{۱۶} می-	شود
۳۰	وریر		شب گذرانی ژولین با خانم دوره نال	ژولین بیست و یک ساله می شود

قسمت دوم

فصل	محل	تصویف اجتماعی	طرح و توطنه	زمان
۱	پاریس سفر وریر-	مشکلات دهات		
۲	دولامول خانه دولامول	خانواده مارکی	آموزش دشوار	
۳	پاریس		نخستین بروخورد با ماتیلدا که یک گفتگوی ژولین را می شنود	
۴				
۵		محافل ژانسه نیستی ^{۱۸}		
۶			دوئل مضحك	
۷	انگلستان	آقای والنو جانشین آقای دوره نال می شود	سفر ژولین	
۸	پاریس	مجلس رقص آقای دورتس ^{۱۹} . آلتامیرا ^{۲۰} . اشراف سالن ها	ماتیلدا شیفتنه اصالت ژولین می شود	

فصل	محل	توصیف اجتماعی	طرح و توطنه	زمان
٩			ژولین عقايدخود را دربرابر ماتيليد ببيان مي کند	
١٠			گفتگوي ژولين ماتيليد	
١١			ماتيلدعاشق ژولين مي شود. او آزاین عشق به خود مي- بالد	
١٢			بدگمانی ژولين	
١٣			مبادله نامه . ماتيليد با او قرار ملاقات مي گذارد	
١٤			نگرانی ژولين	
١٥			تسخیر ماتيليد ، دلسردي متقابل	
١٦			بهم خوردگي . ژولين دو باره ماتيليد را تسخیر مي کند	
١٧			بهم خوردگي ديگر مشکلات ژولين	
١٨			عيش شبانه ديگر . بهم خوردگي ديگر	
١٩				

فصل	محل	توصیف اجتماعی	طرح و توطنه	زمان
۲۰			ماتیلد به ژولین می گوید که دیگر دوستش ندارد.	
۲۱			مارکی مأموریتی به ژولین می دهد.	
۲۲				
۲۳	استرا	خانم مارهشال	سفر به استراسبورگ	
۲۴	سبورگ	دوفروالک		
۲۵	پاریس	توصیف محاذل ژه زومئیت ها	علاقه تازه ماتیلد به ژولین	
۲۶			مبادله نامه با خانم مارهشال	
۲۷		شبی در خانه خانم مارهشال	نومیدی و دلسزدی	
۲۸			نامه خانم مارهشال به ژولین	
			تسليم ماتیلد	
۲۹			ژولین در برابر عشق خود مقاومت می کند	
۳۰		شبی در اوپرا		
۳۱			تسخیر مجدد ماتیلد. وی حامله است.	

فصل	محل	توصیف اجتماعی	طرح و توطنه	زمان
۳۲			نامه	«بیست و دو ساله‌ام» خشم مارکی. فرار ژولین
۳۳	استرا-سبورگ		تردید مارکی . بخشش به ژولین که در آرتش درجه می گیرد و به استرا-سبورگ می رود.	۶ هفته
۳۴	پاریس، بعد وریر		واقعه ناگهانی : عزیمت ژولین به وریر و تیراندازی به سوی خانم دوره‌نال	
۳۵	وریر، بعد بزانسون		توقیف می شود و به بزانسون منتقل می گردد.	
۳۶	بزانسون		بازدید شلان و فوکه	
۳۷		کشیش فری لر ۲۴	ماتیلد می کوشد ژولین را نجات دهد.	
۳۸			بی اعتنایی ژولین نسبت به او	
۳۹			آرامش زندانی	
۴۰				

فصل	محل	توصیف اجتماعی	طرح و توطئه	زمان
۴۱		دادگاه	ستخرانی ژولین - محکومیت به مرگ	
۴۲			امتناع از فرجام خواهی	دو ماه
۴۳			بازدید خانم دوره - نال. او می پذیرد فرجام بخواهد	
۴۴			بازدید پدر ژولین	
۴۵			دو بازدید خانم دوره نال اعدام ژولین	ژولین و بیست و سده ساله است

پانویس

1. Verrières
2. De Rénal
3. Julien
4. Vergy
5. Fouqué
6. Chélan
7. Maslon
8. Bray-le-Haut
9. Agde
10. Valenod
11. Besançon
12. Pirard
13. Amanda
14. Castanède
15. Pirard
16. Le Marquis de la Mole
17. Mathilde
18. Janséniste
19. De Retz
20. Altamira
21. La Maréchale de Fervaques
22. Jésuite
23. Opéra
24. Frilair

جوانان و جامعه

وقایع سال ۱۸۳۰

مشکلات جوانان در دوره «بازگشت»^۱: در قصه «سرخ و سیاه»، ژولین سورل به صورت آدم «وحشی» و «ساده دلی» جلوه می‌کند که در فرانسه قرن نوزدهم قرار داده شده باشد. او به محافل گوناگون وارد می‌شود، و در پشت ظواهر پر زرق و برق، باساخته‌ها و سازمان‌ها و واقعیت‌های پلید آشنا می‌شود. این آشنایی غالباً ساده دلانه است.

آشنایی قهرمان با دنیا، آموزش و سپس دلسُردی او یک مورد اتفاقی نیست. این مورد بازتاب تجربه‌گروهی از جوانان فرانسه آن دوره است و باگواهی بسیاری از نویسنده‌گان آن دوره، در مورد نسلی که به قول موسه «بین دو نبرد» و در دوره جنگ‌های ناپلئون بزرگ شده بود، مطابقت دارد. آفره دوموسه در کتاب «اعترافات یک فرزند قرن»^۲ وین بی در فصل اول «بردگی و سروری خدمت نظام»^۳ و بالذاک در قصه «باباگوریو»^۴، «امیدهای برباد رفته»^۵ به همین مسائل اشاره کرده‌اند. «وین بی» در کتاب «بردگی و سروری خدمت نظام» می‌نویسد: «آموزگاران ما پیوسته اعلامیه‌های جنگی «آرتش بزرگ» را برای ما می‌خوانند و فریادهای «زنده‌باد امپراطور» ما، مارا از مطالعه «ناسیت» مورخ رسی و افلاطون باز می‌داشت. مریبان ما شبیه جارچیان جنگ، و اطاق‌های درس ما همانند سرباز خانه‌ها بود.» اتفاقاً وقتی که

-
1. Restauration 2. La Confession d'un enfant du Siècle 3. Vigny: Servitude et grandeur militaires
4. Le Père Goriot 5. Les Illusions Perdus

سراجام این نوجوانان، آرزومند شرکت در حمامه بزرگ می‌شوند، خبر شکست، اشغال وطن و بازگشت خاندان بورین^۱ را می‌شنوند. «موسه» در کتاب «اعترافات...» می‌گوید: «احساس رنج غیرقابل وصفی اندک اندک در همه این دل‌های جوان خروشیدن‌گرفت. جوانان به فرمان سروران جهان، محکوم به استراحت‌گشته تسلیم فضل فروشان رنگارنگ، بیکارگی، و اندوه شده بودند. می‌دیدند خیزاب‌های خروشانی که اینان برای مقابله با آن بازوگشوده بودند پس می‌نشینند.»

در برابر آن جوش و خروش، اینک چه پیشنهاد می‌شود؟

«وقتی که بچه‌ها از افتخار صحبت می‌کردند، در جوابشان گفته می‌شد: «بروید کشیش بشوید!» وقتی که از جاه و مقام سخن به میان می‌آوردند: «بروید کشیش بشوید.» از امید و عشق و نیرو و زندگی سخن می‌گفتند: «بروید کشیش بشوید.» از این پس، اقدامات برجسته، و با آن، امکانات ترقی راحت، وجود ندارد: در چنین جامعه بسته‌ای، جوانان دیگر مقام شایسته خویش را نمی‌یابند، و اگر از خانواده محقری باشند، جز مشاغل پست نصیبی ندارند. برای جوانان شهرستانی، که برای کسب افتخار به پاریس می‌روند، خواه «رویان پره»^۲ یا «راستین یا ک»^۳، دیگر از دورنمای بخت بلند و آسان خبری نیست. در جامعه‌ای که از اندیشه‌های تازه روی برمی‌تابد، و چیزی جز ارزش عنوان‌های اشرافی و مقدار ثروت نمی‌شناسد، مشکلات مادی و اندوه و فضای خفقان‌آور دست به دست هم داده جوانان را دلسوز می‌کند. به موجب شرایط سنی و مالی، از زندگی سیاسی هم محروم‌ند. فرانسه دوره بازگشت، زمان حکومت راستین سالخوردگان است. «روزنامه مباحثات»^۴ به تاریخ سی ام اکتبر ۱۸۲۶ کنارگذاشتن

1 Bourbons 2. Rubempre 3. Rastignac
4. Le Journal des Débats

جوانان را به خوبی نشان می‌دهد: «جوانان مادر غضب رشد می‌کنند و در تبعید آبدیده می‌شوند.» چرا چنین دورشان نگه میدارند؟ در نظر هیأت حاکمه، این نورسیدگان نمودار تهدید بازگشت طوفان انقلابند. خانم دوره‌نال از گفتار ژولین در شکفت می‌شود، «چرا که افراد طبقه او پیوسته تکرار می‌کنند که بازگشت «رویس پیر»^۱، به ویژه به سبب این جوانان طبقات پائین که زیادی خوب تربیت شده‌اند، ممکن است.» وقتی «مارکی دولامول» از سلطنت طلبان افراطی می‌خواهد که بسیج شوند، اتفاقاً به صفت دشمن اشاره می‌کند:

«آقای دولامول گفت: سرانجام لازم است که در فرانسه دو حزب وجود داشته باشد. ولی این دو حزب باید مشخص و معلوم شود. بدانیم کدام دشمن را باید از پای درآورد: از یک سو روزنامه‌نگاران، رأی دهنگان یعنی به طور خلاصه افکار عمومی را. جوانان و ستایشگران آنرا. هنگامی که این جوانان به هیاهوی گفتار بیهوده خود دل خوش

کرده‌اند، ما از مزیت مسلم مصرف بودجه برخورداریم.»

به هنگام محاکمه، ژولین وضع خود را بحال همه جوانان طبقه متوسط مربوط می‌شمارد. سراسر کتاب آموزشی است که طی آن قهرمان از ساده دلی و گمراهی به آگاهی و رفع توهم برده می‌شود.

خواننده هم از خلال نگاه‌های قهرمان، به اوضاع جامعه سال ۱۸۳۰ بی‌می‌برد. چارچوبیه سه‌گانه‌ای که ستندال برای جریان حوادث انتخاب کرده است از سرهوس نیست. محیط‌های وریر، محیط‌های بزانسون و محافل پاریس به نویسنده امکان می‌دهد که نیروهای متخصص آن دوره را نشان دهد. این نیروها عبارتند از: اشراف، روحانیون، صاحبان صنایع، جوانان واپسیه به طبقات متوسط. در «سرخ و سیاه» از طبقه کارگر، به عنوان یک طبقه، حرفی در میان نیست.

جامعه از چشم ژولین سورل

وریر: نظم حاکم و مبارزات داخلی

سلطه دو نیروکه در سال ۱۸۱۵ قدرت را به دست گرفته‌اند براین شهرستان سنگینی می‌کند. یکی از آن دو، نیروی اشرف است، دیگری نیروی روحانیان. در پشت وحدت ظاهري این دونیرو، ستندال مبارزات بین روحانیان، اشرف و صاحبان صنایع را نشان می‌دهد. وریر، «شهر کوچک» (عنوان فصل اول) نمونه خوب جو اخلاقی شهرستان‌ها است که پول تنها اشتغال خاطر ساکنان آن‌ها است: «جمله مهمی که در «وریر» حلال مشکلات شمرده می‌شود، این است: عایدات دارد. این جمله خود به تنها بی نمودار تفکر بیش از سه‌چهارم سکنه اینجا است.» «نابود ساختن ادواری» درختان بلند ناحیه، که «بی‌رحمانه از بین برده می‌شوند»، درختانی که بهتر است به صورت شکوهمندی که در انگلستان دیده می‌شود، درآیند، نمادی است: هیچ چیز با رور و نیرومند و اصیلی نمی‌تواند در این شهر کوچک گسترش یابد. این «نابودی» نمودار دشمنی با هرگونه «نوآوری»، غلبه «افکار پوسیده» و «استبداد خفغان‌آور» شهر است. حتی سیاست در این شهر به سطح بند و بسته‌های حقیر تنزل یافته است. چرا که مسائل مهم در جای دیگری حل و فصل می‌شود، و معتمدین محلی در اخذ تصمیم‌ها اختیاری ندارند. دلیل حقارت بند و بسته‌های محلی همین است: موآرو^۱ و مسئله تنظیم کوچه (قسمت اول - فصل هفدهم)، مزایده خانه در

1. Moirod

«سن ژیرو»^۱ رئیس دفتر استانداری (قائف ۲۳)، بازدید آقای آپه^۲ از نوانخانه، اقامت یک شاه، عزاداری در «بره - لو - هو»^۳ عزل کشیش شهلان وغیره. جو زندگی به سرعت غیرقابل تنفس می‌شود و خفغان‌آور می‌گردد (نامه‌های بی‌امضاء، وراجی‌های خاله زنک‌ها، جاسوسی‌ها، وحشت از بگومگوهای مردم، ترس از حضور در مغازه کتاب‌فروشی که به آزادی‌خواهی شهرت دارد). این مشکل همه کسانی است که ارزشی دارند: «بدا به حال کسی که خود را مستشخص گرداند.» همه یا معزول می‌شوند یا تصمیم می‌گیرند که «از این جهنم سالوس و آزار» بگریزند: شهلان، پیرار^۴، فوکه^۵، فالکوز^۶. فصل اول از قسمت دوم، که به طنز «تقریحات دهات» نام‌گرفته است، خلاصه‌ای از این اوضاع است. در واقع پشتسر حاکم شاغل، یعنی آقای دوره‌نال شهردار، «استبداد راستین روحانیان» یعنی کنگره‌گاسیون، سازمان مخفی سلطنت طلبان افراطی، قرار دارد. این سازمان، بخش سیاسی کلیسا است، و ستندال آن را به زهزوئیت‌ها^۷ تشبیه می‌کند. مشاغل عمده، همه در اختیار این سازمان قرار دارد و عزل و نصب مقامات بنا به رفتار مردم نسبت به آن سازمان صورت می‌گیرد. این سازمان، از طریق دستگاه‌های آموزشی و اعتراف مرسوم در کلیسا، بر زنان حکومت می‌کند. خانم دوره‌نال «که زیردست راهبه‌های شیفتۀ گروه «دل‌پاک مسیح» پرورش یافته است و کینه شدیدی نسبت به فرانسویان دشمن زهزوئیت‌ها دارد»، توسط کشیش رابط خود، مجدداً زیر نفوذ این دستگاه قرار می‌گیرد. همین کشیش مجبورش می‌کند که نامه خطاب به آقای دولامول را رونویسی و امضاء کند. این زن به کشیش می‌گوید: «مذهب مرا به ارتکاب چه کار زشتی و اداشته است. تازه من از تندی

-
- | | | |
|-----------------|-----------|-----------------|
| 1. Saint-Giraud | 2. Appert | 3. Bray-le Haut |
| 4. Pirard | 5. Fouqué | 6. Falcoz |
| | | 7. Jésuites |

تکه‌های رشت نامه کاسته‌ام.» اعتراض زنان در نزد این روحانیان فرصتی است تا در اندرون کانون‌های خانوادگی دخالت و عقاید خود را به‌اینان تحمیل کنند. مردان نیز مجبورند که هزینهٔ فعالیت‌های سیاسی این دستگاه را تأمین نمایند.

فالکوز می‌گوید چه دشنامه‌ایی شنیده برای آن‌که می‌خواست مستقیماً و بدون دخالت سازمان‌های خیره، به مستمندان کمک کند - کنگره‌گاسیون حتی هدایای هر یک از مردم را آگهی می‌کند، و آفای دوره‌نال، که سخاوت زیادی به خرج نمی‌دهد، چویش را می‌خورد. «چرا که در نظر روحانیان این یک مورد شوخی بردار نیست.» ستندال از محافل سری کنگره‌گاسیون نیز که در یک انبار قدیمی تشکیل می‌شود یاد می‌کند. آخرین جمعه هر ماه، مردان «وریر» در این انبار گرد هم جمع می‌شوند، و مقام اجتماعی آنان هر چه باشد، همه هم‌دیگر را «تو» خطاب می‌کنند. خانم دوره‌نال به‌ژولین می‌گوید که «درازای هرنوکریست‌فرانک می‌دهیم تا یک روز انقلابیون سر ما را نبرند.»

کنگره‌گاسیون کسانی را که به‌اندازه کافی «فرمانبردار» نباشند زیر سلطه خود می‌گیرد (حاکم صلح و ریر خیلی زود رام می‌شود) یا شرشان را کم می‌کند.

«ژانسه نیست‌ها» طرد می‌شوند (کشیش شهلان، کشیش پیران). والنو که سخاوتمندتر و مطیع‌تر است جای دوره‌نال را می‌گیرد. آنوقت شهردار سابق از طرف آزادیخواهان داوطلب نمایندگی می‌شود. و این نکته مسخرگی مبارزات سیاسی شهرستان‌ها را نشان می‌دهد. در پایان قصه، کنگره‌گاسیون همه‌دار و دستهٔ خود را به کارگماشته است: ماسلون، فری‌لر اسقف آینده، کاستاند، والنو شهردار کنونی و استاندار آینده.

مدرسه علوم دینی بزانسون

پس از آشنایی با استبداد کلیسا، خواننده همراه ژولین به کشف مراکزی می‌رود که جای پرورش کشیشان است. مدرسه علوم دینی بزانسون واقعًا بهترین مکتب سالوس و تزویر و خبائث و جاهطلبی و نفاق افکنی است. برای فرزندان جاهطلب دهقانان فقیر، کشیش شدن یک شغل و یک موقعیت اجتماعی است. در اینجا به طبله تزویر مدام آموخته می‌شود. ژولین می‌گوید: «سرانجام وارد دنیا می‌شدم که تا آخر نقش خود به همین شکل خواهم دید. اینک از دشمنان واقعی محصورم. این سالوس و ریای هر لحظه چه مشکل عظیمی است. کار حضرت فیل است.»

در اینجا، پیش از هر جای دیگر، هرگونه اصالت، هر نوع اندیشه‌ای شدیداً سرکوب می‌شود. ژولین به زودی متوجه می‌شود که «علم در اینجا پشیزی ارزش ندارد!» کار اینان پرورش هنرپیشگان ماهر فرمابرداری است که بتوانند در حد خود به خوبی اسقف آگد¹ به هنگام مراسم «بره - لو - هو» ادا و اطوار در آورند؛ اعتقادات به حد حرکات ماهرانه و مراسم تهی از محتوا تنزل می‌یابد. روحانی همانند هنرپیشه‌ای است که پیش از نمایش تمرین می‌کند. ژولین این مضحکه و این مراسم تهی را عیناً در پاریس هم می‌بیند.

پاریس یا «مرکز دسیسه و سالوس»

پایتخت بهترین جای دسیسه‌ها و تبعیض‌ها است. خانم مارهشال دوفروا ک به فریلر وعده می‌دهد که حکم اسقفي برایش بگیرد. ژولین

1. Agde

دفتر بخت‌آزمایی «وریر» را برای شولن به‌دست می‌آورد. پس جای تعجب نیست که هر دغلکار پشت هم انداز و جاهطلبی راهی پاریس می‌شود (والنو). ژولین همین که وارد پاریس می‌شود، او را به‌سالنهای اشرف می‌برند (دولامول، فرواک، رتس). ولی او در اینجا نیز با واقعیت‌هایی آشنا می‌شود که چنگی به‌دل نمی‌زنند.

ملال و قید و بند و تشریفات و مراسم، حاکم مطلق است. اشرافزادگان جوان چیزی جز عروسک‌های شل‌وول و بی‌آینده نیستند، و صحبت‌شان به‌همان وراجی‌های خاله‌زنک‌ها متلك‌های نیشدار علیه زیردستان خلاصه می‌شود، و به قول ماتیلde¹ «مشتی‌احمق خوش‌ادا» هستند. شب‌نشینی‌های این محافل، نمایش مراسم و مضحکه‌ای است که اشرف برای خود ترتیب می‌دهند تا هنوز به‌عظمت خود اعتقاد داشته باشند. چه تفاوت عظیمی با مجالس قرن هزاردهم دارند! کنت‌آلتمیرا² که تنها شخصیت صادق و پاک‌نهاد این محافل است، عقیده‌اش را چنین بیان می‌کند: «در این‌گونه مجالس از اندیشه نفرت دارند. فکر نباید از حدود یک لطیفه شاعرانه بگذرد. در این صورت پاداشش می‌دهند. در این محافل، هر نکته‌ای که از دیدگاه عقل ارزشی داشته باشد، توسط کنگره‌گاسیون تسلیم پلیس جزایی می‌شود. آنوقت همه اشرف تحسینش می‌کنند. چرا که جامعه فرتوت ما بیش از هر چیز به‌آداب دل‌بسته است.»

در اینجا هم مثل «وریر» همه دسیسه‌بازی می‌کنند، و به‌این توطئه‌چینی‌ها سیاست نام می‌دهند. افراطیون که از جنبش جوانان طبقه متوسط وحشت دارند، به توطئه می‌پردازند. اما شخصیت‌هایی که از برابر ژولین رژه می‌روند، غالباً مردمی مضحک و مسخره‌اند، و مارکی دولامول تقریباً از آنان شرم دارد. از سوی دیگر، افراطیون چاره

1. Mathilde 2. Altamira

دیگری جز توسل به مداخله یک دولت خارجی نمی‌شناشد. پس با جامعه نادرستی سر و کار داریم که تاخرخره در امتیازها فرورفته اما دیگر اعتقادی به خود ندارد. در فرانسه سال ۱۸۳۰ چه آینده‌ای در انتظار جوانی نظریه ژولین سورل است؟

جوانان در مقابل این جامعه

پیش از هر چیز آشکار است که این جوانان، که افراطیون آنان را جبهه متحده تصور می‌کنند، در واقع گروه همگنی تشکیل نمی‌دهند. بنابراین آگاهی روشی از همبستگی خود ندارند. از طرفی کلیه اوضاع این اجتماع چنان است که جوانان را از یکدیگر دور نگه میدارد، باهم به رقابت وامی دارد و بر سر جاه و مقام به جان هم می‌اندازد. «ووترن» طی سخنانی خطاب به «راستین یا ک»، در قصه «باباگوریو» اوضاع را به روشی توصیف می‌کند: «بختیاری آسان مسئله‌ای است که اکنون ... ه جوان همانند شما می‌خواهند حل کنند. شما واحدی از این عده هستید. فکر کنید که چقدر کوشش و سرسختی برای این نبرد لازم دارید. باید همانند عنکبوت‌هایی که در کوزه‌ای کنند همیگر را بخورید. چون مسلمان ... ه منصب وجود ندارد. باید مثل خمپاره‌ای به میان این جماعت یا همچون طاعونی به جانشان افتاد. درستی و شرف که کاری از پیش نمی‌برد.»

خودداری یا تسلیم؟

گروهی از «آلودن دست» خویش و توسل به وسایلی که بدی شمرند خودداری می‌کنند. البته اینان انقلابی هم نیستند. (دورنمای انقلاب در سرخ و سیاه به چشم نمی‌خورد و «جوانانی که مقاله‌های آتشین در

روزنامه «کره خاک»^۱ منتشر می‌کنند به نظر نمی‌رسد که برای قهرمان هم وجود داشته باشند.)

فوکه^۲ دوست دوران کودکی ژولین، نمودار این رفتار است. او لنگه «سده‌شار»^۳ دوست «لوسین دو رویان پره»^۴ در قصه «آرزوهای برباد رفته» است. او یک جوان متوسط‌الحال آزادیخواه است، «آدمی است معقول»، می‌خواهد استقلالش را حفظ کند، و به کنج کوه پناه می‌برد. عدم تمکن دست کم او را از سالوس معاف می‌دارد. او ژولین را از وسوسه‌های جاه و مقام برحذر می‌دارد. ولی دوستش در این هشدار «تنگ نظری یک دهاتی تنگ است» را می‌بیند. با وجود براین، در آخر قصه، ژولین از سخاوت و جوانمردی و گذشت فوکه تعجب می‌کند که حاضر است همه دارایی خود را برای نجات او فدا کند. «ژرونیمو»^۵ هنرمند، نمودار راحل و رفتاری دیگر است: او حاشیه‌نشین است و به دنیای موسیقی پناه برده است: زندگی او زندگی هنری است، او دم را غنیمت می‌شمرد، و چشم به هیچ آینده‌ای ندوخته است.

جاهطلبان قالتفا

اینان به دعوت قدرتمندان برای بخورداری از مزايا و نعمت‌ها پاسخ مثبت می‌دهند، به آسانی از هرآرمانی در می‌گذرند، در راه «موفقیت» به هرنگ و بدنامی گردن می‌نهند، به همان کاری دست می‌زنند که «ووت رن» برای «راستین یا ک» شرح می‌دهد: هر کس برای سود خود می‌دود، و همه وسائل مشروع شمرده می‌شود. طلب حوزه علمیه بزانسون و جاهطلبان پاریسی (تابو^۶) از این قماشند. طلب حاضرند به هر کاری تن در دهنند، حتی دیوی تبهکار شوند، از هر عقیده شخصی

-
- | | | |
|-----------------------|-------------|------------|
| 1. Le Globe | 2. Fouqué | 3. Séchard |
| 4. Lucien de Rubempré | 5. Géronimo | 6. Tanbeau |

پگذرند: اینان «شکمبارگانی هستند که فقط به خاگینه می‌اندیشند. خاگینه‌ای که با چربی خوک سرخ می‌شود، و اینان به هنگام شام با ولع می‌خورند. یا کشیشانی نظری کاستاند هستند که در نظرش هیچ جنایتی چندان نتگین نیست. اینان به قدرت می‌رسند. ولی، خداوند، به چه قیمتی! ژولین اینان را خوار می‌شمارد، هم چنان که در پاریس تابو را تحقیر می‌کند. اما خود او درست چه می‌خواهد؟ به چه عنوان از جاهطلبان دیگر انتقاد می‌کند؟

ژولین سورل یا ابهام

کمتر قهرمان قصه‌ای است که این همه قضاوت متفاوت در باره‌اش ابراز شده باشد. آیا ژولین یک قالتاق جاهطلب، یک ریاکار، یک شورشی، یک حسابگر لی عاطفه است؟ یا مردی بی‌نهایت حساس؟ اشتباه در آن است که معمولاً^۱ وی را یک «منش پایان یافته» می‌پندازند. پس رفتارهای پیاپی او را جمع بسته و نتیجه‌گیری می‌کنند. او جوانی است (در آغاز قصه نوزده ساله) که اندک اندک تغییر و تحول می‌یابد، و در طی این قصه نوآموزی و پرورشی، در برابر خواننده به تدریج رشد می‌کند. باید به آرزوهای خام او نیز توجه داشت. باید بین آنچه او خودگمان می‌کند که هست، و آنچه واقعاً هست، و نیز بین آنچه لحظه‌ای هست و آنچه بعداً می‌شود فرق گذاشت. چرا که او به کلی قادر و شنیدنی است. واتفاقاً مسیر او است که از آشتفتگی آگاهانه یا ناآگاهانه در مورد خویشتن اورابه دیار روشن بینی و صداقت و پاکی می‌برد.

جوان متوسط الحالی که خود را رنجبر می‌پندارد

ابهام شخصیت و آرزوهای خام او خود در اصطلاحاتی که وی برای

تعیین هویت خود به کار می‌گیرد جلوه‌می کند: واژه‌هایی نظیر «رنجبر»، «روستازاده»، «پسر درودگر»، «کارگر زاده»، «نوکر»، «کارگر»، «دهاتی» به طور یکسان به کار برده می‌شود. درحالی که ژولین به‌سبب آموزش چندگانه خود در نزد آن افسر جراح، که به او زبان لاتین و تاریخ آموخته، کشیش شهلا، خانم دوره‌نال، استادان حوزه علمیه، جوانی است متوسط الحال. در پاریس هم، ضمن کار در منزل مارکی، به تحصیلات خود در مدرسه‌الهیات ادامه می‌دهد. (ق ۲ ف ۵). اصلاً کافی است نقش کتاب را در زندگی این روشنفکر به‌خاطر آوریم (صحنه نمادی که طی آن ژولین برای نخستین بار، غرق در مطالعه خاطرات ناپلئون دیده می‌شود، حوادث مشترک شدن نشریات در کتاب‌فروشی ورب، مطالعات مخفیانه او در حوزه علمیه، شبی که ندیم اسقف بود و هدیه کتاب‌های «تاسیت»، رفت و آمد او به کتابخانه مارکی) چنین آموزشی او را از سایر سکنه شهر کوچک، که‌وی را «جانوری عجیب» می‌شمارند، و سپس از طلاق روستازاده، جدامی کند و از او یک غریبه و موجودی حاشیه‌نشین می‌سازد.

همین نخستین اشتباه ارزیابی ژولین از خود، که مورد تأیید اشراف خود پسند نیز هست، نتایجی به‌بار خواهد آورد. چراکه او خود را متعلق به طبقه‌ای می‌پنداشد که طبقه او نیست. او فکر می‌کند که در این اسطوره رنجبر پشتوانه‌ای علیه بدنامی و «گذرگاه آنسوی مانع» بیابد. اتفاقاً او فاقد این پشتوانه است. همه اعمال او از توهی سرچشمde می‌گیرد که دیگران، و نیز خود او آن را تقویت می‌کنند.

ساده‌دلی که خود را ریاکار می‌پنداشد

ژولین، به عنوان وسیله توفیق، سلاحی اختیار کرده است که با مهارت‌ها،

به ویژه طبیعت او چندان سازگار نیست. این شخصیت که خود را سیاستمداری زیر ک، مطلع از آئین های جهان، و حسابگر ماہری گمان می کند، غالباً آدم گیج و بی خبر و ساده دلی از آب در می آید که اصولاً به عواطف خود مسلط نیست و دارای حساسیت فوق العاده است.

در ابتدای قصه، ژولین واقعاً یک وحشی است. ورودش به منزل خانم دوره نال، ورود ژان ژاک روسو به خانه مدام دووارنس را به یاد می آورد. دست کم دوبار علاقه خود را به ناپلئون بروز مری دهد در مدرسه علوم دینی، بی دری بی مرتكب ناشیگری می شود و دشمنی همه را جلب می کند، به طوری که به او لقب «مارتین لوتر» می دهند. ورودش به پاریس، خواننده را به یاد «ساده دل» و لترمی اندازد. خلاصه مرتكب خطاهای بی شمار می شود. و همه این خطاهای حوادثی است در عین حال مضیحک و غم انگیز و میزان بانان را به خنده وامی دارد: صحنه ای که در آن خیاط مشغول اندازه گیری است، حادثه ناگوار اسب سواری، غلط های اسلامی (ق ۲ ف ۲)، دوئل مضیحک او با شوالیه بورو آزیس^۱ (ق ۲ ف ۶) خلاصه «اگر در سالن اشرافی منزل دولامول، همه چیز به نظر ژولین عجیب می نماید، این جوان رنگ پریده سیاھ پوش هم به نظر اشخاص محترمی که لطف می کنند و نگاهش می کنند غریب می نماید. خانم دولامول به شوهرش پیشنهاد کرد در روزهایی که قرار است پاره ای از شخصیت ها به شام دعوت شوند، ژولین را به مأموریت بفرستند.» از طرف دیگر، همین جوانی که «حسابگر بی عاطفه» خوانده شده، ابراز حساسیتش در برخورد با کشیش پیرار یا مارکی یا خشمش در سر شام منزل «والنو» نشان می دهد که چه زود اشک در چشمش حلقه می زند! در فرجام کار، اونمی تواند کسی را بفریبد، نه یک کشیش معمولی نظیر «شه لان» را، نه طلاب را، نه دوستش «فو که» را، کشیش پیرار به

او می‌گوید: «من در تو حالتی می‌بینم که عوام‌الناس را آزده و تحقیر می‌کند. حسادت و تهمت در پی تو خواهد بود. مشیت‌اللهی در هرجایی که قرارت دهد، دیدار تو همچنان خشم و نفرت یارانت را برخواهد انگیخت». دیگر آن که ژولین نمی‌تواند چنان خود را فراموش کند که از عهده نقش خود برآید. او مدام احساس می‌کند که نسبت به‌خود هم وظیفه‌ای دارد، و این احساس او را به اتخاذ تصمیم‌هایی بر می‌انگیزاند که غالباً موفق است. ولی اگر او می‌خواست نسبت به نقش خود وفادار بماند، نمی‌بایست چنین تصمیم‌هایی بگیرد (مثل همه وظایفی که نسبت به خانم دوره‌نال به‌خود تحمیل می‌کند) وانگهی او واقعاً دارای یک نقشه درازمدت نیست. هربار که مجبور می‌شود اقدام تازه‌ای به عمل آورد، از دیگری الهام می‌گیرد. دارای کمترین استعداد خداداد برای کتمان نیست. معیارهای او روسو (نوول هلئین^۱، نامه‌های کورازوف^۲، فهرمان تارتوف، نمایشنامه‌ای که چند قطعه آن را از بر می‌داند. ولی وقتی در چنین موقعیتی قرار می‌گیرد، نقش خود را با کراحت و بدون شوق بازی می‌کند (اگر ماجرای خود را با مارشال دوفروا ک جدآ دنبال می‌کرد، می‌توانست هماگوش خوشبختی گردد). ریاکاری او چنان در نظرش غیرقابل تحمل است که در هر فرصتی مجبور است از به کارگرفتن چنین شیوه‌ایی عذر آورد: «او با خود می‌گفت: حیف که این تنها سلاح من است! اگر دوره دیگری بود، من می‌توانستم نان خود را با عملیات درخشنان در برابر دشمن تأمین کنم.»

به هنگام اقامت او در حوزه علمیه، ستندال درباره این گونه تفکرات ژولین چنین داوری می‌کند: «او گرفتار خودبینی آدمی است خیال‌باف. به همین جهت نیات خود را اعمال واقعی می‌پندارد و خویش را ریاکاری تمام عیار تصور می‌کند. نادانی او چنان است که پیروزی-

1. Nouvelle Héloïse

2. Korasoff

های خود را در این هنر ناتوانان مورد سرزنش قرار می‌دهد». می‌توان این تفسیر را در مورد رقتار ژولین تقریباً در سراسر قصه تعیین داد.
به قول ستندال «ريا هنگامی سودمند است که پنهان شود.»
اتفاقاً ژولین هر لحظه مشت خود را باز می‌کند: «ژولین از تحریر خود خسته بود. از غرور، فکرش را صادقانه بیان می‌کند.»
پس علت خشم او را در برابر ریا کاران راستین درک می‌کنیم.
وقتی بعداً در موقعیتی قرار می‌گیرد که سالوس تنها وسیله نجات او می‌شود، او ناتوانی ژرف خود را در برهه کارگرفتن آن آشکار، و بدین ترتیب، ناکامی خود را تسريع می‌کند.

یک سورشی که جاه طلب می‌شود

این شخصیت، با توجه به هدف‌هایی که در اجتماع برای خود تعیین می‌کند، مبهم است. او دقیقاً چه می‌خواهد؟
تریبیتش از او روش‌نگر متوسط‌الحالی ساخته که از غرابت خود، از اختلاف بین «ارزش» خود و مقامی که در اجتماع به او واگذار شده رنج می‌برد. او این خواری را با فرار از واقعیت حقیر وریر، در پناه کتاب‌ها و اسطوره‌ها، جبران می‌کند. به سبب همین مطالعات، او «رؤیاهای قهرمانی جوانی خود را» پی‌می‌ریزد، «به‌سوی کشورهای خیالی» به پرواز در می‌آید، تحسینی‌لی حد و حصر نسبت به ناپلئون احساس می‌کند. پس جای تعجب نیست که بدین پشتگرمی، دست رد به‌سینه دورنماهایی می‌زند که در اختیارش می‌نهند. در نظر او، توفيق به معنای پذیرش ارزش‌های قلابی جامعه وریر نیست. موفقیت، گریز از موقعیت خوارکننده وابستگی است. «به نظر ژولین کامیابی نخست به معنای خروج از وریر بود. او از زادگاه خود نفرت داشت. هرچه در آن می‌دید راه خیالش را می‌بست». شغل مری می‌که در خانه‌آقای دوره‌نال

به دست آورده بود غرورش را بیشتر جریحه دار می کرد.

اهانت هایی که ناچار تحمل می کند کینه او را نسبت به اشراف و ثروتمندان گسترش می دهد. درباره یکی از این گونه اهانت ها، مستندال چنین تفسیر می کند: «مسلمًاً این گونه لحظه های خفت است که انقلابیونی مانند «رویس پیر» را پدیدار ساخته اند». پس، موفقیت، در نظر ژولین سورل، یک انتقام اجتماعی و دستاویزی برای بیرون رفتن از تنگنای موقعیت خویش است. به عقیده او، ثروتمندان و مصادرا امور در حکم دشمنانی هستند که باید با آنان مبارزه کرد. نه باید حسرت مال و مقام آنان را خورد، و نه آنان را سرمشق و مورد تقلید قرار داد. منظور باطنی او اثبات برتری خویش است. به همین جهت هر آن توفیقی را، که نشان دهنده فضل او نباشد، رد می کند: پیشنهاد فوکه را نمی پذیرد، شغل کشیشی پیرار را قبول نمی کند، ازدواج و ثروت کلان کورازوف را خوار می دارد: «ثروت کلانی که کورازوف در اختیار من می گذارد رد می کنم.»

اگر «راستین یا کک» بود می پذیرفت.

او نمونه زندگی ثروتمندان ویر را نیز قبول ندارد: پرورش نیرو و همت و شهامت، که خصلت قهرمانان بزرگ انقلاب کبیر فرانسه و ناپلئون بود، احترام به خویش و وظیفه شناسی و دلبستگی به شرف را در برابر پول پرسنی محض و خودنمایی و خودپسندی قرار می دهد. او جاهطلبی همه اطرافیان خود را، ازوالنو و طلاب گرفته تا شخص تابنو، یکی پس از دیگری محکوم می کند. در پاریس، هیچ شگردی برای توفیق اختیار نمی کند. حتی در صدد جلب حامی یا بندویست با محفلی نیست. و حال آن که چنین کاری نخستین اقدام هرجاطلب بی سیرت است:

«عشق نیز در بختیاری جوانان صاحب هنری چون ژولین

نقشی ندارد. امروزه جوانان روابطگری با محفلی برقرار می‌کنند، و هنگامی که محفاشان به مراد خود رسید، باران نعمت جامعه برسروی اینان می‌ریزد. وای به حال دانش پژوهی که به هیچ محفلی وابسته نباشد؛ حقیرترین توفیق نامطمئن او را مورد سرزنش قرار خواهد داد.» اتفاقاً در آخر قصه، وقتی که ماتیلد روابط خود با ژولین را در نزد پدرش اعتراف می‌کند، مارکی از بی‌پناهی ژولین در جامعه و ناپایداری موقعیت او اطلاع دارد و می‌گوید: «ژولین به هیچ انجمن و «هیچ محفلی» وابسته نیست. او در برابر من پشت و پناهی برای خود دست و پانکرده است. اگر همین امروز دست از حمایت او بردارم، کمترین ممری ندارد. خیر، او فاقد رندی و زیرکی معمول پیشکاران است که هیچ لحظه و فرصت مناسی را هدر نمی‌دهند.»

پس در این صورت، چگونه می‌توان چنین رفتاری را با پاره‌ای از افکار ژولین، که واقعاً متعلق به یک جاهطلب است، سازگار دانست؟ اندیشه‌های او در برابر «اسقف‌آگد» خصوصاً نگران‌کننده است.

«ژولین فکر می‌کرد: او به‌این جوانی اسقف‌آگد شده است! ولی «آگد» کجا است؟ این مقام چقدر درآمد دارد؟ شاید دویست - سیصد هزار فرانک. او شیفته شیکپوشی اسقف شده است: «ژولین با خود گفت: انسان هرچه بیشتر به‌ردیف اول جامعه‌نژدیک‌تر می‌شود، از این رفتارهای دل‌انگیز بیشتر می‌بیند». آیا محاکومیت ژولین صفت اول سلسله مراتب اجتماعی را معاف می‌دارد؟ آیا این محاکومیت محدود به ندولتان و گروه پست طبقه مرغه است؟ به همین روال، در سراسر قصه او را می‌بینیم که از خود ضعف بروز می‌دهد. کشیش «شہلان» در معرفی نامه خود خطاب به کشیش پیرار، با زیرکی بسیار به‌این نکته اشاره کرده بود: «حساسیت زیادی نسبت به ظواهر دلفریب نشان می‌دهد». درواقع، او در فرصت‌های متعدد،

تحت تأثیر شکوه و جلال و ظواهر زیبا قرار می‌گیرد؛ مثلاً روزی که از نگهبانان سواره شاه در وریر می‌شود «ژولین خوشبخت‌ترین آدم می‌گردد. در اوج شادمانی بود. همین شور و حال را در مجلس رقص آفای دورتسن هم بروز می‌دهد». او نسبت به شاهزاده کورازوف و پیش از آن نسبت به شوالیه «بووآزیس» نیز همین «تحسین احمقانه» را احساس می‌کند. در آخر قصه هم، از عنوان «ستوان سوار» و لباس زیبای نظامی خود سرخوش است. ولی به هنگام اقامت در زندان، او این ضعف خود را باز می‌شناسد: «دراینجا نیز، مثل هرجای دیگر، شایستگی ساده و بی‌ریا فدای زرق و برق شده است» و اعتراف می‌کند که وی «فریفته ظواهر» بوده است

پس او هم جاهطلب حقیری بیش نبوده که مست باده افتخار و جلال و خودنمایی است؟ چگونه می‌توان هم رفتار او را درنقش یک روستازاده شورشی و هم این شور او را در برابر کمترین توفیق پذیرفت؟ آیا باید داوری او را درباب روسو در مورد خود او صادق دانست؟ او در مورد این نویسنده می‌گوید: «او برای استقرار جمهوریت و واژگونی حکومت مطلقه تبلیغ می‌کرد ولی در عین حال، اگر اشرافزاده‌ای پس از ضیافت شام مسیرگردش خود را تغییر می‌داد تا یکی از دوستان خود را همراهی کند، این تازه به دوران رسیده از باده سعادت مست می‌شد.» از این مهم‌تر، آشتفتگی فکری او است که در آن دیشه‌های مجلس «رقص رتس» بروز می‌کند: «ژولین در اوج سعادت بود، و بی‌آن‌که خود توجه داشته باشد، از نغمه آهنگ و لطف‌گل‌ها و زیبایی ما هرویان و حسن و خوبی همه چیز به وجود و نشاط آمده بود. چیزی که بیش از همه چیز دل از او می‌ریود، قوهٔ خیالش بود که برای وی تشخض و امتیاز و برای همه آزادی آرزو می‌کرد.»

در اینجا هوس توفیق فردی و آرزوی جامعه‌ای آزاد به هم

آمیخته، ولی رویای این تلفیق محل اصل^۱ روش نگشته است. این نمونه جامعه اشرافی چگونه می‌تواند در کنار «آزادی برای همه» به حیات خود ادامه دهد؟

ژولین این تناقض را حل نمی‌کند. کلودروآ در کتاب «ستندال»،^۲ بنا به نوشه‌های خود او^۳ این خصلت را به نویسنده نسبت می‌دهد که «ذاتاً اشراف منش و قبلًا جمهوری خواه بوده است». ستندال می‌گوید: «از عوام الناس نفرت دارم، و در عین حال خواستار بهروزی او به عنوان خلق هستم.»

به همین ترتیب، ژولین «والنو» را به عنوان نماینده رذالت طبقه مرفه محکوم می‌کند، ولی «در همان موقع کاملاً اشراف منش بود.» اما گذشته از این تناقض، عوامل دیگری هم موجب می‌شود که او در مورد هدف‌های خود اشتباہ کند.

نخست فرهنگ ضعیف سیاسی او که فقط حاصل هم نشینی وی با افسر جراح و نتیجه مطالعات او است. این تربیت، بینش فردگرایانه‌ای درباب تاریخ به او داده است. در چنین بینشی، تاریخ ساخته و پرداخته مردان بزرگ و قهرمانان محسوب می‌شود. در نظر ژولین، انقلاب کبیر فرانسه متراծ با دانتون^۴ و رویس بیرها^۵ و بناپارت‌ها است. مطالعه خاطرات ناپلئون و آثار روسو ظاهرًا موجب تقویت چنین تفسیر فردگرایانه و قهرمان پرستانه حوادث سیاسی و اجتماعی گردیده است. به همین جهت، تفسیر او صوفیانه، عاطفی و شخصی است و جنبه علمی چندانی ندارد. به عنوان مثال، اسطوره بوناپارت‌گرایانه قهرمان قصه را می‌توان ذکر کرد. ناپلئون نمونه اعلای ژولین است. پیوسته می‌کوشد که ناپلئون را به جای خود تصور کند. سعی دارد کارها را چنان انجام

1. C. Roy: Stendhal par lui-même

2. Danton 3. Robespierre

دهد که، به قول او، ناپلئون در این گونه موارد انجام می‌داده است. این تصویر، هر لحظه رنگ دل انگیزی به واقعیت او می‌زند؛ او همه ماجراهای خود را، به یاری این جنبه اسطوره‌ای، تغییر می‌دهد (فی المثل تجلیل رژهٔ حقیر نگهبانان دروریر)؛ «از این لحظه، او خود را یک قهرمان پنداشت. افسرگماشته ناپلئون بود و آتشباری را روشن می‌کرد». تنها در آخر قصه از نمونه خود اسطوره‌زدایی می‌کند و به «حقه بازی» او پی‌می‌برد. البته ژولین، از روی تجربهٔ محض، به پاره‌ای تغییرات پی برده است. مثلاً فهمیده است که شغل نظام دیگر نرdbام ترقی نیست، و بهتر آن است که وارد کلیسا شود.

از نخستین تجربه‌های خود نیز عبرت‌گرفته و فهمیده است که فقط ریا و تزویر می‌تواند امکان ترقی اجتماعی او را در جامعه «دورهٔ بازگشت» فراهم کند. ولی نکتهٔ ژرف‌تر این است: او نمی‌تواند تغییر شالوده‌های اجتماعی و سیاسی را، که از دوره ناپلئون به بعد پیش آمده است، درک کند. او می‌خواهد در جامعه‌ای مرد بزرگ شود که خود او قبول دارد که دیگر در آن مرد بزرگی وجود ندارد: جامعه‌ای که در دست تازه به دوران رسیده‌ها، ریاکاران و رجاله‌ها افتاده است. بنابراین، عباراتی نظیر «موفق شدن»، «قرین افتخارگشتن»، «جلوه‌گاه کارهای بزرگ»، و اصطلاحات دیگری که او به کار می‌برد، چه معنا می‌دهد؟

وی هیچگاه این اصطلاحات را به طور محسوس به کار نمی‌برد و به همین جهت، عبارتش گنگ و اسطوره‌ای باقی می‌ماند. هیچ واسطه‌ای بین نمونه (ناپلئون) و موقعیت او فرار نمی‌گیرد. او متوجه نیست که موفقیت در جامعه سال ۱۸۳۰ دیگر اصلاً به معنای توفیق در سال ۱۷۸۹ نیست. او هنوز می‌پنداشد که موفقیت او توفیق یک رostaزاده خواهد بود. و حال آن‌که توفیق کنونی حدا کثر او را در کنار

«دشمنان» او و «نیرنگ بازان» خواهد نشاند. این است که به هشدارهای کشیش شملان و دوست خود فوکه توجهی نمی کند.

با وجود براین، کم کم حوادث و نیز راهی را که برگزیده است بهتر تحلیل می کند. یک رشته تجربه روشنگر او می شود، در مهمانی شام منزل «والنو» چنین افکاری به او دست می دهد: «و جدان ژولین ندا در بسی داد: پس آن ثروت آلوهای که تو بدان دست می بابی چنین است، و تنها به این شرط و همگامی با این طبقه از آن برخوردار خواهی شد! شاید مقامی با درآمد بیست هزار فرانکی به دست آوری، ولی هنگامی که تا حلق گوشت می خوری، مجبوری جلوی آواز خواندن یک زندانی بینوا را بگیری. با پولی که از جیره ناچیز او خواهی دزدید، ضیافت شام به پا خواهی کرد، و در مدتی که تو مشغول شام خوردن هستی، او باز بدبخت تر خواهد شد». در برابر جاهطلبی طلب نیز چنین عقیده ای ابراز می کند: «اینان به قدرت می رسند. ولی خداوندا، به چه قیمتی!»

ولی این اندیشه ها، آذربخش های کوتاه روش بینی است، و ژولین در صدد تحلیل آنها برنمی آید. هر بار مجدداً به مطالعه آثار قهرمان خود می پردازد تا نیروی تازه ای کسب کند و «رؤیاهای قهرمانی دوره جوانی خود را» برانگیزاند. بدین ترتیب، مسائل را در بوطه تعلیق رها می کند. بدین امید که تدریجاً آنها را ضمن عمل حل خواهد کرد. شکاف بین رؤیاهای خود و تجربه خویش را حفظ می کند. اندیشه های خود را از قوه به فعل در نمی آورد. اسطوره های خویش را، که از رهگذر مطالعات و خفت های راستین یا خیالی زنده اند، مورد چون و چرا قرار نمی دهد.

چرا ژولین خطر را بین گوش دیگران می بیند، اما به این هشدارهای پیاپی توجهی ندارد؟ پاسخ این پرسش نیز در فرد گرامی

تند قهرمان نهفته است. او چون به اهمیت توده‌های مردم اعتقادی ندارد، حتی در اندیشه شرکت در یک نبرد جمعی نیست. و به همین ترتیب، اهمیت زیادی برای نقش و خود مختاری فرد قائل است. همان طور که منتقدی گفته است، «در ذهن او فرد برتراز طبقه است». در این صورت، همه مسائل تابع منش است. همه اعتماد وی به نیروی او است. او به اصالت خود، برای پایداری در برایر رذالت و پیروزگردانیدن یک روستازاده از خلال شخصیت خویش، اعتقاد دارد. او فکر می‌کند که فقط یک فرد می‌تواند اوضاع را زیرورو کند. مثلاً «اگر او شهردار بشود، «عدالت پیروز خواهد شد». چه ساده دل است جوانی که ریاکارش می‌شمارند! چقدر از واقعیت دور است! او بی که ادای سیاستمداران زیرک را در می‌آورد، هنوز به آرمان‌های ارجمند انقلاب چشم دوخته است. او غافل است که از این پس طبقه مرffe قدرت را در اختیار دارد، و این آرمان‌ها را به عنوان «زیورهای زائد و بی‌فایده» به دور ریخته است.

ناکامی ژولین ناکامی همه جوانانی است که در گرامکم انقلاب زرگ شده‌اند و اینک سرشان به سنگ واقعیات خشن اقتصاد سرمایه‌داری می‌خورد. چنین اقتصادی، دیگر نیازی به قهرمانی و آزادی‌خواهی ندارد؛ دیگر جایی برای ماجراجویان و «فاتحان» جریده‌رو (جز صاحبان صنایع) نیست. در اینجا نیز، مثل مورد ریا، ژولین از شگرد طبقه مرffe حسابگر، چنان که باید، استفاده نمی‌کند. این جاهطلب در مورد نقشه‌های خود اشتباه می‌کند، رویارویی واقعیت نمی‌ایستد و بدان نمی‌نگرد، نمی‌تواند یک ریاکار تمام عیار باشد؛ پس به جای تن دردادن به ماجراجویی که با «حرمت به خود» ناسازگار باشد، ترجیح می‌دهد که فاجعه به بار آورد. ناکامی‌های ژولین نتیجه اشتباه محاسبه‌ای است در مورد شخص خود و جهان.

ستندال می‌خواهد این جوانان «طبقات پائین، که تربیتی بیش از حد طبقه خود پذیرفته‌اند»، از آرزوهای خام پرهیزند، نقاب از چهره اسطوره‌های خود بردارند، دوستان راستین و دشمنان واقعی خود را باز شناسند. به‌این ترتیب، او درس روش‌بینی می‌دهد تا امکان خوشبختی فراهم مازد. در واقع، همانطور که خود بارها نوشته است «تقریباً همه رنجهای زندگی زائیده اندیشه‌های نادرستی است که در مورد سرنوشت خود داریم. باید انسان‌ها را عمیقاً شناخت، حوادث را با روحیه‌ای سالم تحلیل کرد، و این‌گام بلندی است به‌سوی خوشبختی»

أعشق وشغور طبقاتي

تا آن حدی که وجود ژولین مصروف مبارزه‌ای است علیه جامعه، بدیهی است که زندگی عاشقانه او نیزگوشه‌ای از این نبرد شمرده می‌شود. اما شرایط اجتماعی ژولین نه تنها تعیین کننده عواطفی است که او احساس می‌کند، بلکه خاستگاه احساس‌ها بی‌است که وی در دیگران بر می‌انگیزند.

ابهام عواطف ژولین نسبت به خانم دوره‌نال

در ابتدای قصه، قهرمان باروابط جنسی بیگانه است. اگر چه تصریح شده که «چهره زیبای او در میان دختران سخنان محبت آمیزی نسبت به او» برانگیخته است، اما دنباله قصه نشان می‌دهد که او اعتنایی به این پیروزی‌های آسان نداشته است. در نخستین برخورش با خانم دوره‌نال، دم درخانه این زن، وی ابتدا از «زیبایی او در شگفت می‌شود». ولی اگر آشفته‌حالی او به تغییر صدا هم می‌رسد، بدان سبب است که خانم دوره‌نال، علاوه بر زیبائی، از جاذبه‌های دل‌انگیز زنان خوشپوش ثروتمندان هم برخوردار است: «چهره خانم دوره‌نال نزدیک صورت او بود. او بوی خوش لباس‌های تابستانی زنی را احساس کرد، و این برای دهقان زاده‌ای فقیر بسیار شگفت‌انگیز است». جاذبه زنانه، تیول زنان «طبقات عالیه» است. این جاذبه، به اصطلاح ستندال، از «ادوات توپخانه هنگ زنان» جدا نیست، و بر زیبایی آنان می‌افزاید. اما گذشته از این، نشانه تعلق به یک طبقه است. «ژولین حتی کلاه‌ها یا پیراهن-

های خانم دوره‌نال را با هیجان فراوان تحسین می‌کرد. او از لذت بوئیدن عطر خوش آن‌ها سیر نمی‌شد». پس مفهوم طبقه حتی در سطح احساس جسمانی نیز ارائه شده است. ولی این نکته از واقعیت هیجان ژولین ذره‌ای نمی‌کاهد و از خلوص آشفته‌حالی او، که موجب بوسیدن دست خانم دوره‌نال می‌شود، چیزی کم نمی‌کند.

ولی، همچنان که آرزوهای اجتماعی ژولین، ناگاهانه، با میل فردی او درهم آمیخته بود، به همین ترتیب، به‌سبب انگیزه‌ای مغایر، همین که احساس عاشقانه پدیدار شد، ژولین آن را تابع عقل کرد و با نبرد خود هم‌آهنگش ساخت: «برای آن که جرأت کند و دست آن زن را بپرسد، او به‌خود گفت: زیبوم اگر عملی را، که ممکن است برای من مفید باشد، اجراء نکنم». این ابهام اساسی، یعنی همزیستی میل راستین و شعور طبقاتی، در سراسر بخش اول قصه، برروابط ژولین سورل و خانم دوره‌نال حاکم‌گشته آن را مسموم می‌سازد. در نظر او، جلب محبت این زن نه یک لذت‌جویی، بلکه خصوصاً توفیقی است اجتماعی. پس واژگان جنگی شگفت‌انگیزی که ژولین به کار می‌برد از روی هوس یا تکلف نیست.

فصل نهم نمونه عالی این همزیستی است. دست ژولین تصادفاً به دست خانم دوره‌نال برمی‌خورد. خانم دوره‌نال فوراً دستش را پس می‌کشد. «ژولین اندیشید که از وظایف اویکی هم این است که کاری کند که دیگر دست را پس نکشند». صحنه عاشقانه در نظر او فوراً اندیشه نبرد تن به تن را زنده می‌کند. «او را همچون دشمنی می‌نگریست که باید با او جنگید». پس گرفتن دست آن زن اصلاً جنبه شهوانی یا عاطفی ندارد. بدین وسیله او به‌خود ثابت می‌کند که بر «منع اجتماعی» غلبه کرده مورد تحریر قرار نگرفته است: توضیحی که او در مورد ناکامی احتمالی اقدام خود می‌دهد، نه به‌علت فقدان

جادبه، بل که بهسبب فروتری اجتماعی است: «فکر انجام وظیفه و اندیشه خفت یا تحقیری که در صورت ناکامی ممکن بود دست دهد، آن‌ها هر لذتی را از دلش بیرون راند». این عقده سبب می‌شود که پارهای از واکنش‌های خانم دوره‌نال را مورد تفسیر احمقانه‌ای قرار می‌دهد. مثلاً خانم دوره‌نال در مورد عکسی که ژولین پنهان کرده بود اندیشه می‌کند و دستخوش حسادت می‌شود. بهسبب این احساس، ابراز محبت او را نمی‌پذیرد. اما ژولین در این نکته چیزی جز «هوس‌های زنانه ثروتمندان» نمی‌بیند. چون به هرجیزی که غرورش را جریحه دار کند توجه دارد، اصلاً در صدد تحلیل احساس‌های «دیگران» نیست، و آن‌ها واکنش طبقاتی را انگیزه احساس‌ها می‌شمارد. وقتی که خانم دوره‌نال، بر اثر ندامت، «شدیداً از او روی برمی‌گرداند»، «او به یاد پایگاه اجتماعی خود خصوصاً از دیدگاه زنی صاحب ارت و اشرافزاده و ثروتمند افتاد». و به همان ترتیبی که احساس حقارت هر لذتی را از دلش بیرون راند بود، این بار «لبخند لذت‌روی لب او خشکید». به همین منوال، احساس هر پیروزی او را در راه فریفتن معشوق دلگرم می‌کند، ولی لذت‌جویی در نظر او یک وظیفه است: «او با خود می‌گفت: این زن دیگر نمی‌تواند تحقیرم کند؛ در این صورت مجبورم به زیبایی او توجه کنم. وظیفه من نسبت به خودم این است که فاسقش شوم». اما نقش فریبکار برد و شش سنگینی می‌کند: «او هرگز وظیفه‌ای دشوارتر از این به خود تحمیل نکرده بود». او مجبور است به همه غرور خود پناه ببرد تا شهامت ورود به اطاق دوره‌نال را پیدا کند: «ممکن است، چنان‌که از روستا زاده‌ای بعید نیست، خام و خشن باشم، ولی، دست کم، ضعیف نخواهم بود». و چون آرزوی دیگری ندارد، حرکت می‌کند. اما ملاقات او «نه یک کامجویی، بل که یک پیروزی» بوده است. بعدها از این شدت کاسته می‌شود، او خوشبخت می‌گردد، ولی ستندال هنوز به اهمیت پایگاه

اجتماعی معشوقه در نظر ژولین اشاره می‌کند: «عشق او هنوز یک جاهطلبی بود برای او که موجودی بینوا و ناشاد و خفت دیده بود، عشق به منزله تصاحب زنی بود چنان اشرافی و آن همه زیبا». یا «چنین می‌نمود که طبقه اجتماعی معشوقه او را از پایگاهش فراتر می‌برد.» پس در عشق ژولین، تناقض فاجعه‌آمیزی وجود دارد. او خانم دوره‌نال را دوست می‌دارد، چون از لحاظ اجتماعی این زن از او برتر است. حال آن که این اختلاف طبقه اجتماعی مانع کامل بودن این عشق است: «در نخستین روزهای این زندگی نو، لحظاتی وجود داشت که در آن او، که تا آن هنگام محبوب‌کسی نبوده است، از صداقت خود لذتی دل‌انگیز می‌برد، و نزدیک بود که جاهطلبی خود را، که تا آن لحظه تاروپود وجودش بود، نزد خانم دوره‌نال اعتراف کند»: صداقت کامل، به منزله رها شدن در دامن عشق است، ولی «حادثه کوچکی مانع هرگونه صداقت شد». ژولین که به موقعیت‌آینده خود می‌اندیشد، و تحت تأثیر «جادبۀ چنان لحظات جانبخشی» که وی در کنار خانم دوره‌نال احساس می‌کند، دامن از دست می‌دهد، و سخن از ناپلئون آغاز می‌کند و می‌گوید: «او مردی است که خداوند برای جوانان فرانسه فرستاده است». واکنش خانم دوره‌نال موجب قطع سخن او می‌شود. زن می‌اندیشد که «چنین طرز تفکری در خور یک نوکر است». ژولین با خود می‌گوید: «زن خوب و مهربانی است. علاقه شدیدی هم بهمن دارد، اما در اردوی دشمن بزرگ شده است». در اینجا متندال خود مستقیماً مداخله می‌کند، تا حادثه را مورد تفسیر قرار دهد: «آن روز خوشبختی ژولین نزدیک بود همیشگی شود، ولی قهرمان ما جرأت نکرد که صادق باشد. شجاعت جنگیدن، ضروری بود، ولی جنگیدن فوری». شعور طبقاتی می‌چرید و «ژولین دیگر جرأت نکرد که با خیال راحت دستخوش رویا شود». حتی در اوج عشق، هنگامی

که خانم دوره‌نال به‌خاطر او فداکاری‌ها می‌کند، و این کار او را تحت تأثیر قرار می‌دهد و ژولین دوستش می‌دارد، روابطشان، نه همانند اتحاد معجزه‌آسای دو تن، بل که رابطهٔ غیر عادی نمایندگان طبقات اجتماعی متضاد جلوه می‌کند: «با این که او اشرافزاده و من فرزند سکارگرم، او دوستم دارد.»

البته عواطف ژولین به‌ارضاء عزت نفس بسنده نمی‌کند، بل که چون عشقش تا اندازه‌ای نتیجهٔ جاهطلبی او است، او می‌تواند این بلندپروازی را به‌جای دیگری بردو مقهور پنجهٔ دوری و جداگانه نگردد: «وی بسیار متأثر بود. ولی در یک فرسنگی «وریر»، یعنی جایی که آنهمه عشق را رها کرده بود، فقط دراندیشهٔ لذت دیدار از یک پاپختت یعنی شهر جنگی بزرگی همانند «بزانسون» بود. پس شعور طبقاتی دارای نقش اساسی در حیات عاطفی ژولین است. وضع مادام دوره‌نال در این باب برقهٔ منوال است؟»

تولد مادام دوره‌نال در دنیای عشق

به‌هنگام نخستین دیدارشان، اختلاف بین سرو وضع ژولین و سرو وضع کشیش کثیف پیری که این زن منتظر دیدارش بود چنان است که توجه به‌آداب از یاد می‌رود. «آن دو کاملاً نزدیک یک‌دیگر ایستاده به هم نگاه می‌کردند». و فقط هنگامی که مادام دوره‌نال از تعجب در می‌آید، «حیرت می‌کند که اینطور دم در ایستاده، در کنار جوانی است که تقریباً فقط پیراهن پوشیده است.» ژولین اگر همسان اجتماعی مادام دوره‌نال بود، کت و لباده بپرداشت و شاید مستندال نمی‌نوشت که «در عمرش چنین احساس کاملاً دلپذیر، مادام دوره‌نال را این‌قدر عمیقاً تحت تأثیر قرا نداده بوده است.» در صفحات بعد تصریح شده است که وی

همه مردان را همانند شوهر خود و آقای والنو و فرماندار «موژیرون»^۱ می‌پنداشد. «در نظر او درشتخوبی و بی‌ادبی و خشن‌ترین بی‌توجهی نسبت به هر آنچه مربوط به منافع مادی و رعایت حرمت طبقاتی و نشان افتخار نباشد، عناد کورکورانه با هر استدلالی که خلاف امیال اینان باشد، همانند نیم چکمه پوشیدن و شاپوگذاشتن، اخلاق طبیعی این جنس می‌نمود.» در نظر او، ژولین به دو جهت نسبت به دنیای مردان شناخته او بیگانه می‌نماید: یکی جوانی و دیگری خاستگاه اجتماعی. هر چند او «مجذوب زیبایی فوق العاده ژولین» می‌شود، از این حیث هراسی به دل راه نمی‌دهد، چرا که اندیشه عاشقی به خاطر او خطور نمی‌کند: فروتسی اجتماعی ژولین، به جوانی وی جلوه بیشتری می‌بخشد، از شرم خانم دوره‌نال می‌کاهد و به عشق او امکان می‌دهد که بهشیوه‌ای ناآگاه و تحت عنوان پنداری محبت مادرانه رخ نماید: «روزهایی بود که وی می‌پنداشت او را همچون فرزند خود دوست می‌دارد. مگر نه آن که پیوسته ناچار بود به هزار پرسش ساده‌ای پاسخ گوید که کودکی فجیب داده در پانزده سالگی بدان آشنا است؟» نگرانی ژولین از تحقیر معشوق بیشتر از آن جهت ابلهانه است که اتفاقاً اختلاف طبقاتی آن دو بدین عشق یاری می‌دهد: «اتفاقاً چون او کادگر جوانی بود که از شرم تا بناؤوش قرمز شده، دم در ایستاده جرأت زنگ زدن نداشت، خانم دوره‌نال با بیشترین جذبه به او می‌نگریست.» و ضمن توجه به پرورش او از طریق آشنا ساختن وی با اوضاع اجتماعی، خانم دوره‌نال تحسینش می‌کند؛ و چون ساده دلانه زندانی بینش طبقاتی خود است، در آرزوی آن است که او را هوا خواه طبقه خود سازد: «گاه او را پاپ می‌دید، و گاه صدراعظمی چون رسیلیو—خطاب به ژولین می‌گفت: آیا آنقدر زنده خواهم ماند که ترا غرق در افتخارات

1. Maugiron

لیینم؟ همه اسباب برای یک بزرگمرد فراهم است. سلطنت و مذهب به او احتیاج دارند.» ولی خاستگاه حقیر ژولین کاری جز تسهیل پیدایش عشق در دل مدام دوره‌نال انجام نداده است. حمایت محبت آمیز بدل به عشقی مطلق می‌گردد و مدام دوره‌نال را از اخلاق طبقه‌اش دور می‌سازد.

تسخیر ماتیلد، یک پیروزی اجتماعی

بر خلاف برخورد سرشار از هیجان‌ها و احساس‌های پیش از دلبستگی ژولین و مدام دوره‌نال، نخستین برخورد ژولین و ماتیلد دولامول کاملاً سرد است: «ژولین دختر جوانی دید با موی به غایت زرین و اندام بسیار موزون که آمد و رو به روی او نشست. هیچ از آن دختر خوش نیامد.» این احساس چند فصل بعد مورد تأیید قرار می‌گیرد: «به دیدن مادموآزل دولامول که راه می‌رفت، ژولین اندیشید: چقدر از این دختر باند بالا بدم می‌آید!» حالت مردانه، مغرور، نگاه سرد، صدای خشک و زنده، خلاصه همه وجود ماتیلد برتری اجتماعی او را فریاد می‌زند و ژولین را برجای سرد می‌کند.» در مجلس رقص دوک دورتس، وقتی ژولین سناش‌های مبالغه‌آمیز جوانان اشرف را در باره «ملکه مجلس رقص» می‌شنود، در شگفت می‌شود که ماتیلد در دیده دیگران لعبتی دلفریب جلوه می‌کند. پس تصمیم می‌گیرد که احساس طبیعی خود را ندیده انگارد: «حال که این دختر در نظر این عروسکان چنین دلفریب می‌نماید، به زحمتش می‌ارزد که او را مورد مطالعه قرار دهم.» بنابراین او به یاری اندیشه قبول می‌کند که ماتیلد جاذبه‌ای دارد. بعدها، روابط عاشقانه این دو، کامیابی‌هایی نصیب او می‌سازد که پیشتر خود پسندی او را ارضاء می‌کند: «این عشق تنها بربایه زیبایی

کم نظیر ماتیلده، یا به عبارت دیگر، بر رفتار ملکه وار و آرایش قابل تحسین او استوار بود. در این مورد، ژولین هنوز یک تازه بهداش «سیده محسوب می‌شد.» فقط جایگاه اجتماعی ماتیلده ژولین را به این ارتباط برمی‌انگیزد. و او این رابطه را از همان آغاز به عنوان یک «ارتباط مسلح» می‌بیند. وقتی به یادگفته دوک دوشون^۱ می‌افتد که وی را در ردیف «نوکران» جای می‌داد، «با نگاه‌های خشمگین یک بیر» به خود می‌گوید: «بسیار خوب، این دختر خوشگل است، به وصالش می‌رسم و پس از آن در می‌روم. وای به حال کسی که به هنگام فرار مزاحم من شود!»

«فرزنده شورشی خاق» با دوشیزه اشرافزاده نبرد آغاز می‌کند: وفور مضحك استعاره‌های نظامی درگفтарهای تنها یی ژولین هنگامی که به ماتیلده می‌اندیشد معلوم این طرز تفکر است: «در نبردی که به زودی در می‌گیرد، غرور نجیب زادگی همانند تپه بلندی خواهد بود که بین من و او یک موضع نظامی تشکیل خواهد داد. شدت عملیات در همینجا خواهد بود.» «سعادت که گاهگاهی روانش را مشغول می‌داشت، همانند خوشبختی ستوان جوانی بود که بر اثر رشادتی شگفت‌انگیز از سوی تیمسار فرمانده ناگهان به درجه سرهنگی ارتقاء می‌یابد.» «وی خود را با فرماندهی مقایسه می‌کرد که در نبرد بزرگی تقریباً پیروز شده است.» به همین جهت، او به مطالعه یادداشت‌های جنگی ناپلئون می‌پردازد تا در حیات عاشقانه خویش رهبری شود! هنگامی که از دام‌گستری دشمنان می‌ترسد و نامه قرار ملاقات ماتیلده را می‌دهد تا دیگری رونوشتی از آن برای او تهیه کند، فریاد زنان می‌گوید: «آماده!» او «مرد شوربختی است که علیه همه جامعه می‌جنگد» و ماتیلددولامول مظهر این جامعه است. محبوب

1. Duc de Chaulnes

ماتیلد بودن، ارتقاء جادویی است به صفت اشرافزادگانی که چشم دل او را خیره کرده‌اند و او می‌پندارد که نسبت به آنان احساس تحریر می‌کند : «پس سرانجام یک بانوی بلند پایه، بهمن، یک (وستازاده) بینوا، ابراز عشق می‌کند!» «من بر مارکی دوکرو آزنوا» پیروز می‌شوم! ». مست از باده سعادت، ژولین وارد باغ می‌شود: «او، آهسته و با لذتی بی‌کران به خود می‌گفت: آری، برتی‌های من و مارکی سنجیده شده، و فرزند بینوای خر پاکوب کوهستانهای ژورا چرید!» میل ژولین سه وجهی است: او مجدوب مارکی دوک و آزنوا است، ژولین در وجود او محاسنی می‌بیند که خود فاقد آن‌ها است: حاضر جوابی، خانواده، ثروت - آقای مارکی عاشق ماتیلد است. ژولین با تقلید از این عشق، شبیه او می‌شود. لذت تصاحب ماتیلد، «لذت جانانه قربانی خویش‌کردن مارکی است که پسر یک دوک است و خود روزی دوک خواهد شد.» لذت خودپسندی در اینجا بسیار بیشتر از رابطه با مدام دوره‌نال است. چرا که ماتیلد دارای جایگاه اجتماعی بسیار بزرگتری است. رقبیان شکست خورده نیز لاجرم بسیار بزرگترند: «مدام دوره‌نال مارکی دوکرو آزنوا نداشت که فدای او کند. رقیب او تنها همین آقای شارکو^۲، فرماندار فرومایه بود.» بنابراین، علاقه او به ماتیلد اشتیاقی است ذاتاً دروغین. این دختر خواستنی نمی‌نماید، مگر به‌سبب آن که دیگران خواهان اویند. تصاحب او لذتی نیست، مگر بدان سبب که نصرتی است بر دیگران که نسبت به او از همه مزایای خانوادگی و ثروت برخوردارند. پس این تصاحب به او امکان می‌دهد که تصور غرورانگیزی از خود داشته باشد. خودشکنی کاملی که به سائقه‌سردی‌ها و تحقیرهای ماتیلد بدان دست می‌یازد معلول این هدف است. و به جای آن که علیه

1. le Marquis de Croisenois

2. Charcot

محکومیت وجود خود از سوی آن دختر بشورد، با خود آزاری هذیان آمیزی بدو یاری می‌رساند: «ژولین با اعتقاد تام به خود می‌گفت: «این دختر به برتری‌اند که من پی برده بود! راستی هم که برتری چندانی ندارم!» این روان چنان استوار، سرانجام به کلی منقلب‌گشته بود.» صحبت نومیدی عاشقانه نیست. ژولین همه آرزوهای دور و دراز خود را در وجود ماتیلده متبلور ساخته بود، و بی‌پشتوانه این عشق، یک بار دیگر، نابودی اجتماعی خود را، که نابودی همه وجود خویش می‌پنداشد، احساس می‌کند: «انزجار از خود بیش از این نمی‌شود!» شاهزاده کورازوف¹ که در فریب زنان ید طولاً بی دارد، وی را از چنگال نومیدی می‌رهاند. ژولین نقشه جنگی او را به مورد اجراء در می‌آورد، و با تسخیر ماتیلده، اعتماد به خویش و نیروی خود را می‌یابد. فراموش نشود که «این سعادت به غرور بیشتر بستگی داشت تا به عشق.» چون احساس می‌کند که ملکه‌ای را در آغوش می‌کشد، خود را شاه می‌پنداشد.

عشق ماتیلده، تصمیمی خردگرای وستیزی اجتماعی

عشق ماتیلده به ژولین نیز پاک‌تر از آن نیست. مستندال وی را به عنوان دختری معرفی می‌کند که سرنوشت از هر حیث قرین سعادتش گردانیده ولی او از محیط خود شدیداً خسته و ناراحت است: «چه می‌توانست آرزو کند؟ ثروت؟ تباربلند؟ ذکاوت یا زیبایی؟ به طوری که دیگران می‌گفتند و او نیز باور داشت، دست تقدیر همه محسن را در وجود او جمع کرده بود.» آینده‌اش معلوم می‌نماید: ازدواج با کروآزنوا «شاهکار تربیت این قرن»، و ملکه

1. Korasoff

مجالس رقص‌گشتن. وقتی همه چیز به‌آدمی داده شود، دیگر چه طرحی می‌توان ریخت؟ به‌همین جهت، ماتیلدا نه تنها از زندگی کنونی خود، بلکه در آرزوی خود نیز نومید است. در واقع از بسیاری جهات، خوی او یادآور خوی ژولین است: همانند او، وی در اندیشه رشادت‌ها و افتخارات نظامی است: «تن به‌خطر دادن روح آدمی را برمی‌افرازد و آن را از غرقاب ملالی که ستایشگران بینوای من‌گویی در آن فرورفته‌اند نجات می‌بخشد. همانند او، وی بیشتر از هر چیز ستایشگر نیروی فردی است. موقعیت‌های تاریخی چون به‌او امکان توطئه نمی‌دهد و نمی‌گذارد که شاه عاشق پیشه‌ای را به‌تسخیر مجدد کشوش برانگیزد، پس او آرزوی رشادت و افتخارات برجسته را به‌قلمرو عاشقی می‌برد: «خوشبختی من در خور من خواهد بود. همین خود عظمت و رشادتی است که جرأت می‌کنم و مردی را - که از لحاظ موقعیت اجتماعی این همه از من دور است - دوست می‌دارم.» چون ژولین از دیدگاه اجتماعی بسیار فروتر از او است، وی او را برمی‌گزیند. خاستگاه و تربیت او غرابتی بدو می‌بخشند و خصوصاً روابط آن دو را از روال عادی بیرون می‌برند: «در سرنوشت دختری چون من همه چیز باید غریب و منحصر به‌فرد باشد.» ژولین باید نه تنها فقیر بلکه روستازاده باشد: هر قدر فاصله آن دو بیشتر باشد، رابطه مادموآزل دولامول غیر عادی‌تر خواهد شد: «اگر ژولین فقیر ولی نجیب‌زاده بود، عشق من به‌او حماقتی عادی و یک وصله ناجور معمولی محسوب می‌شد. من خواستار چنین چیزی نیستم. چرا که در آن صورت، عشق من فاقد خصوصیات سوداهاست بزرگ، یعنی بی کرانگی مشکلات و نومیدی اندوهبار این‌گونه حوادث، می‌گشت.» فاصله اجتماعی جانشین چهار دیواری صومعه یا پدرکشی‌گردیده است. او به‌زنان دانشمند قرن هفدهم می‌ماند که بر نوکران بی‌سواد خود

فن عشق می‌خواندند. او به توصیف‌های عاشقانه‌ای می‌اندیشد که در قصه‌های عاشقانه‌ای نظریه‌مانون لسکو^۱، هلوئیز جدید^۲ یا نامه‌های داهبه پرتغالی^۳ خوانده است. «معلوم است که منظور او سودایی بزرگ است. وی فقط بدان احساس قهرمانی نام عشق می‌بخشید که در فرانسه به هنگام پادشاهان رنسانس دیده می‌شد.» بنابراین عشق او نتیجه تصمیمی است خردگرای: «ناگهان نوداندیشه‌ای روانش را روشن ساخت: من به سعادت عاشقی دست یافته‌ام!» این عشق اندوه و ملال را می‌زداید، طعم میوه شجره ممنوعه را دارد، و یک بار برای همیشه او را از «کوره راه معمول عوام‌الناس» بیرون می‌برد. مختصر آن که، ماتیلدا که «پیوسته در اندیشه جلب توجه» است و نمی‌خواهد «در زندگی ندیده گرفته» شود عشقی برمی‌گزیند که بدو غرایت می‌بخشد و اگر روزی انقلابی بروز کند، نقش بزرگی به او واگذار می‌شود.

ولی انقلابی بروز نمی‌کند. ماتیلدا که از آشکار ساختن عظمت عمل خود عاجز و از عشق ژولین مطمئن می‌شود، به تحقیر او می‌پردازد: او که خود را برتر از طبقه خویش می‌خواست، تسلیم مبتدل‌ترین پیشداوری گردیده است. خاستگاه اجتماعی ژولین که در آغاز غرابتی بدو می‌بخشید، اینک ناگهان در نظرش ننگی بزرگ می‌نماید: «این اندیشه دردنگاک که وی به کشیش حقیر رستازاده‌ای حق داده بود که بر او مسلط شود روزگارش را تباہ می‌ساخت: تقریباً مثل این است که دلباخته یکی از نوکران خود گشته و مجبور شوم خود را سرزنش کنم.» پس برای دلجویی از او، ژولین پیوسته ناگزیر است ثابت کند که در ردیف قهرمانان بزرگ تاریخی است: یعنی مجبور

1. Manon Lescaut 2. La Nouvelle Héloïse
3. Les lettres d'une religieuse portugaise

استگاه او را به مرگ تهدید کند یا با زنان دیگر نزد عشق بیازد و در مقام معشوقی جفا پیشه حسادت عاشق را برانگیزد. رابطه آن دو، دور باطل تحقیر است: اگر ژولین ابراز عشق کند، تحقیر می‌بیند و خود نیز به تحقیر خویش می‌پردازد؛ اگر تظاهر به تحقیر او کند، ماتیلده می‌اندیشد که وی «موجود حقیری نیست که به آسانی بتوان محبویش شد» و از رفتار تحقیرآمیز خود دست برمی‌دارد. این دختر نمی‌تواند به روابط متساوی بیندیشد، پس فریاد برمی‌دارد که: «سرور من باش!». یعنی آزاردهی (садیسم) فروهشته به آزارجویی (مازوخیسم) روی می‌کند. بنابراین، در چنین ارتباطی هرگونه صداقت عاطفی متنفسی است. چرا که ریشه ارتباط، در نزد هر دو، یک غرور است. حتی وقتی که در پایان قصه، ماتیلده موفق می‌شود که به قول مستدال «واقعاً ژولین را دوست بدارد»، نمی‌تواند از افکار عمومی چشم بپوشد. به عکس: او می‌خواهد با تهورها و حرکات نمایشی افکار عمومی را مجدوب خود سازد. پس رابطه‌اش با ژولین استوار بریک واسطه است: «روح مغدور و بلند پرواز ماتیلده همیشه نیازمند یک قماشگر و دیگران بود!»

در میان همه این اضطراب‌ها و نگرانی‌هایی که به خاطر زندگی معشوق خود دارد و نمی‌خواهد پس از او زنده بماند «نیازی نهانی به فداکاری‌های عاشقانه و علو اقدام جهت متعجب ساختن ناظران داشت». همان آخرین عمل او، نهادن سر بریده معشوق بر زانو و پوشاندن آن با دستها، تقليدی است از عمل یک پیشوپ برجسته و مشهور که وی همیشه با علاقه از او یاد می‌کند: «مارگریت دووالوا شاهزاده خانم فرانسوی که عیناً همین عمل را با سر بریده معشوق خود «لامول‌جوان» که از اسلام ماتیلده است، انجام می‌دهد.

بدین ترتیب، حتی در آخرین لحظات، ماتیلد از الهام ذاتی ناتوان است. عشق او، از آغاز تا فجام، داغ تظاهر و خودنمایی و جلوه‌گری برجین دارد. و هنگامی که ژولین بهدار آویخته می‌شود، ماتیلد بیشتر از همیشه دلباخته او است. چرا که جنایت او حکایتگر اراده و نیرویی خارق العاده و دلیل برحسن انتخاب او می‌شود. او دیگر آن «ژولین کوچولوی من»، یعنی روستازاده حقیری نیست که وی کنیجکاوane تماشا می‌کرد. بنا به گفتار روشنگر و دلانگر ماتیلد، حکم اعدام او «تنها چیزی است که خریدنی نیست» تا توانگران بخند، و به همین سبب ژولین را برای همیشه متمایز می‌سازد. به این معنا، از دیدگاه ماتیلد، قصه، چنان که شایسته بود، پایان می‌پذیرد!

پس نقش شعور طبقاتی در پیدایش و گسترش احساس عشق در نزد قهرمانان سرخ و سیاه حائز اهمیت است. اگر ژولین در ابتدای امر به نظر مادام دوره‌نال «فرزنده» نیازمند راهنمایی و پشتیبانی و پرورش نمی‌رسید، این زن نیک‌طینت و محظوظ محبت او را به دل نمی‌گرفت. چون محیط تنگ خانواده سبب ندادن و بی‌خبری این جوان گردیده بود. عشق نه «حریم خاص» ژولین، بلکه میدان جنگی است که وی در آن می‌جنگد تا مقبول زنانی گردد که از لحاظ جایگاه اجتماعی از او برترند، و از کسانی که خوارش می‌شمارند انتقام بگیرند. برای ماتیلد، عشق جوانگاهی است که در آن او ثابت می‌کند که موجودی است خارق العاده!

پایان قصہ

پیروزی ژولین

در قرارگاه نظامی شهر استراسبورگ، پیشاپیش هنگسواران، که یکی از بهترین هنگ‌های آرتش است، شهسوار لادنه اسوار بر زیباترین اسب آلزاں در جولان است. اسب‌ها، لباس‌های نظامی و لباس‌های خدمه این ستوان یکم جوان مشهور است.

چه کسی می‌تواند دهقانزاده‌گریانی را باز شناسد که سه‌سال پیش از آن زنگ در خانه مدام دوره‌نال را به صدا در آورد؟

در واقع، ژولین راه درازی پیموده است. خرپا کوب بود، مریب شد، پس از آن منشی مخصوص نجیب‌زاده‌ای بزرگ‌گردید. وی ترقی خود را مدیون فریفتن دختر این نجیب‌زاده است. اکنون سند عایدات ده‌هزارلیره‌ای، چند پارچه زمین در نواحی جنوب، ابلاغ ستوان یکمی هنگ سوار و عنوان نجیب‌زادگی و شهسواری لادنه در اختیار او است.

آقای دولامول، که در ابتدا از رفتار ژولین خشمگین بود، سرانجام به ازدواج دختر خود با وی تن در داد، و اینک در آرزوی آن است که آینده درخشانی برای این داماد ناخواسته فراهم سازد. در حقیقت عقل و دل او به قبول این داماد رضایت دادند. نکته دلالتگر آن است که وی خیال دارد عنوان نجابت خویش را، به زیان پسر خود نوده^۲ به او انتقال دهد. پس اکنون ژولین همه چیزهایی را که

1. La Vernaye 2. Norbert

در آغاز قصه آرزو می‌کرد دارا است: لباده غمبار و سیاه‌کشیشان و دیبران فروهشته و جامه سرخ‌سواران در بر کرده، به وصال زیباترین و هوشمندترین زن رسیده، توانگرگشته و تقریباً میراثخوار یک نجیب‌زاده ثروتمند است. هر آنچه یادآور خاستگاه او بود از بین رفته است: وی خوشپوشی، رقصیدن و جنگیدن و سوارکاری آموخته است - تغییر نام به تأیید تغییر شخصیت آمده است: او دیگر ژولین سورل، بچه خرپاکوب «وریر» نیست - او حضرت لاونه، فرزند نامشروع یک نجیب‌زاده بزرگ است. افسانه خاستگاه نامشروع ولی اشرفی او ساخته شهسوار بوازیس^۲ بود که نمی‌خواست بگویند که او به روی دهقان‌زاده‌ای شمشیرکشیله است. اینک آقای دولامول از فرست استفاده کرده و بدان اعتبار تازه‌ای بخشیده است. انتساب این تبار بلند، پس از حل مشکلی که عالی جناب فریلر و آقای دولامول را دشمن همدیگر ساخته بود، مورد قبول ضمنی این‌کشیش متنفذ هم قرار گرفت. پس ژولین، چه از لحاظ افکار عمومی و چه از حیث اسناد رسمی، در زمرة نجبا در آمده است. ولی عمدۀ آنست که ژولین هم خود به این افسانه اعتقاد پیدا کند: «یعنی ممکن است که من فرزند نامشروع نجیب‌زاده بزرگی باشم که به حکم ناپلئون خوف‌انگیز به این‌کوهستان‌ها تبعید شده بوده است؟ در نظر او، چنین اندیشه‌ای هر لحظه کمتر محتمل می‌نمود.» او که در آغاز قصه «سودازده شوری بود که بدان وسیله آدمی نامی فراهم می‌کند»، اکنون نامی ساخته و پرداخته از پدر دختری می‌پذیرد که وی فربیش داده است. او خود نجیب‌زاده و شوهر دختری نجیب‌زاده است و به زودی خاندانی پی می‌ریزد، او از هم اکنون تصویر خود را در چهره فرزند خویش می‌بیند. این بچه حتماً پسر خواهد بود: چرا که آن‌کودک همتای

1. Beauvoisis

بختیار ژولین خواهد شد. وقتی به او می‌گویند که «شہسوار لاورنے» شده است، «شادی او حدی نداشت. شادی او را می‌توان مجسم کرد. چرا که این آرزوی همه زندگی او و اکنون برای فرزندش بود.» انداره خیانت ژولین به طبقه‌اش هویدا است: او آرزومند است که اشرافزاده باشد. در نتیجه، خدای پشتیبان او، سرمشق او، ناپلئون، یعنی همان «مردی که از سوی خداوند برای جوانان فرانسه فرستاده شده» بود، تبدیل به «ناپلئون خوف‌انگیز» گردیده است. و این اصطلاحی است که اشراف، یعنی دشمنان او، به کار می‌برند. عملاً هم، با قبول مأموریت محramانه‌ای که از طرف آقای دولامول به او محول شده است، هنگامی که فرستاده توطئه سلطنت طلبان افراطی می‌شود، علیه «دویست هزار جوان خرد بورژوازی» اقدام می‌کند. اینان خواستار خروج از زندگی نابسامانی هستند که خود او تا چندی پیش جزو شان بود. اینک اودرشگفت است که چگونه توطئه گران در حضور او راحت سخن می‌گویند: «چطور می‌توان چنین چیزهایی را در برابر یک روسازاده گفت؟» پاسخش این است که توطئه گران در مورد تعلق اجتماعی راستین او در دوره‌ای که او را برای توطئه به کار می‌گیرند اشتباه نمی‌کنند. او دیگر چیزی از آن «روسازاده شورشی» هژده سالگی خود ندارد. رندانه و اندک‌اندک، او یکی از همدستان آنان گردیده است. بنابراین حق دارند که به او اعتماد می‌کنند: او مأموریت خود را بسیار جدی تلقی می‌کند، دقیقاً انجامش می‌دهد. وی همه کوشش خود را به کار برده است تا بیگانگان وارد فرانسه شوند، حکومت سابق را زنده کنند؛ و همه آن جوانان فقیر و تحصیلکرده‌ای را که می‌خواستند وارد جامعه شوند سرجای شان بنشانند. خلاصه آن که او هم به در هم شکستن نیروی هزاران ژولین سورل تازه یاری رسانیده است.

البته این «تغییر اردوی» عملی با یک تغییر روحی همراه است. دو صحنه از قصه را می‌توان متوازی نشان داد. صحنه نخست، در همان آغاز قصه جای دارد. ژولین نمی‌تواند در برابر حرمتی که آقای والنو^۱ از آن برخوردار است خشمش را پنهان کند: «او مردی است که مسلمًا از هنگام تصدی اموال فقرا ثروتش را دو سه برابر کرده است. شرط می‌بندم که او حتی از بودجه مخصوص بچه‌های سرراهی نوانخانه، یعنی فقرایی که نکبت‌شان معصومانه‌تر از سایر تیله‌روزان است، می‌دزدد. تف بر شما دیویسیرتان رذل!». در چشمان او، اشک پاک خشم و نفرت حلقه می‌زند، چرا که او خود را با این کودکان معصوم برابر می‌شمارد. ولی در بخش دوم قصه، همو را می‌بینیم که این مقام اداره نوانخانه را برای پدر خود می‌خواهد که اینک سردسته ارادل می‌شمارد. علاوه بر این، اداره بخت‌آزمایی «وریر» را، که مورد تقاضای آقای «گرو»^۲، مساح مشهور و خوشنام بوده نصیب پیرمرد مرتজع ابله می‌سازد. وی خود در برابر چنین اعمال ننگینی منزجر می‌شود، ولی به خود دلداری می‌دهد: «چیزی نیست، اگر بخواهم ترقی کنم، ناچار مرتکب بی‌عدالتی‌های فراوان دیگری خواهم شد.» در جای دیگری، با وفاحت تمام نتیجه‌گیری می‌کند که موضع اجتماعی رفیع‌تر، از ننگ «رذالت‌های» او خواهد کاست.

پس، بدین ترتیب، ستون لاورنه ظاهراً دیگر ژولین آتشین خوی آغاز قصه نیست. او با غرور تمام فریاد بر می‌دارد که «قصه من به سرسید، و همه شایستگی فقط از آن من است!» آری، قصه او به سر رسیده است: جاه طلب به جاه رسیده و مستندال می‌توانست به کتاب خود در همینجا پایان دهد و قهرمان را، که به خود خیانت کرده است، به آینده درخشناسی رها کند. در آن صورت، ژولین یک «راستین یا ک»^۳

1. Valenod 2. Gros 3. Rastignac

بازاری و سرخ وسیاه در باب و قاحت می شد.

تغییر ناگهانی: جنایت ژولین و تفسیرهای آن

اما در لحظه‌ای که همه چیز به دست آمده، ناگهان همه از دست می‌رود. مارکی دولامول نامه‌ای از مادام دوره‌نال دریافت می‌دارد. در این نامه ژولین ریاکار پستی معرفی می‌شود که به وسیله فریفتون همسر یا دختر، در صدد «در اختیار گرفتن صاحب خانه و ثروتش می‌شود.» ژولین، از این بلای ناگهانی که در اوچ پیروزی به سرش می‌آید، خشمگین شده و شتابان به «وریر» می‌رود؛ هفت تیر می‌خرد و در اندرون کلیسا دو تیر به سوی مادام دوره‌نال رها می‌کند.

این جهش ناگهانی طرح و توطئه قصه، موجب تحریر و حتی خشم منتقدین می‌گردد. امیل فاگه^۱ به سال ۱۸۹۲ در «مجله دو دنیا» نوشت: «پایان سرخ وسیاه به کلی عجیب و در واقع بیش از آن دروغی است که مجاز باشد. همه قهرمانان خل می‌شوند. ژولین، این جاهطلب خطاناپذیر، مردی با خونسردی هراس‌انگیز و اراده‌ای خلل‌ناپذیر، دیوانه‌تر از همه است». او چنین پایانی را «محکومیت نویسنده» می‌شمارد. له‌ئون بلوم^۲ عقیده مشابهی دارد: «در مورد ژولین به حسابات یا انتقام‌جوئی هم نمی‌توان اندیشید»، و در مورد این پایان حیرت‌انگیز فقط به یک دلیل اعتقاد دارد: ستندال از اصل تاریخی واقعه پیروی کرده است: چون «برته»، نمونه ژولین، خواسته بود آدم بکشد، ژولین هم، برخلاف ایجابات روانی حقیقت‌نمایی، همان کار را می‌کند.

مردی مثل هانوی مادینو^۳، که با آثار ستندال نیک آشنا بود، حرف فاگه را تکرار می‌کند و می‌گوید: «ژولین دیوانه است» و عمل او

1. Emile Faguet 2. Léon Blum
3. Henri Martineau

را «کاری دیوانهوار» تعبیر می‌کند. به عقیده او، چون قهرمان «واقعاً بیمارگشته بود، در حالتی ثانوی و غیر عادی» عمل می‌کند. لوثی - مارتنهوفیه^۱، منتقد معاصر در همین زمینه می‌گوید: «من می‌گویم که اگر ستدال ژولین را بهزور دور فرانسه نمی‌گرداند، اسلحه در دستش نمی‌نهاد، خود او روی ماشه هفت تیر فشار وارد نمی‌کرد، ژولین اصلاً تیری در نمی‌کرد. در تمام این ماجرا، فقط یک آدمکش مسئول هست، آن هم خود نویسنده است. او است که آن نامه باور نکردنی را به مدام دوره‌نال دیکته می‌کند، این جاهطلب نه موفق، بلکه در آستانه توفيق آنی را به سفری دو روزه می‌فرستد، آن چهل سطر کذایی را می‌نویسد تا عملی دیوانهوار از او سر بزند. همو است که اول عقلش را می‌دزدد و بعد به پای دارش می‌کشاند. چنین جناحتی با تمهید مقدمه است، و انگیزه آن هم روشن است: ستدال می‌خواست سرکار ستوان ژولین سورل لاورنه را بکشد، چون دیگر نمی‌دانست که چکارش بکند.»

روی هم‌رفته، ژولین دیوانه شده، و دیوانگی او به ستدال امکان می‌دهد که او را به قاتل بدل کند و به پای دار بفرستد. و این بهانه‌ای است که نویسنده از دست قهرمان مزاحم خود خلاص شود. همه این تحلیل‌ها بر یک اصل استوار هستند: ستدال بی‌هنر است. تخیل او به ته‌کشیده بود، و پایان قصه کار شاقی بود که او شانه از زیر آن خالی کرد.

توجیه پروفسور کاستکس^۲ دارای این فضیلت است که کار نویسنده را جدی تلقی می‌کند و به این پایان شگفت‌انگیز معنایی می‌دهد. وی پس از تحلیل مفصل متن ستدال، نظریه دیوانگی را رد می‌کند و کار قهرمان را در دیدگاهی منطقی قرار می‌دهد. این

جاهطلب، که در هنگام پیروزی دچار دلسُردى شده است، نمی‌خواهد بهشکست خود اعتراف کند. پس قدرت اراده‌ای را که در سراسر قصه به کار بسته بود یک بار دیگر ابراز داشته و با تیراندازی به روی مادام دوره‌نال، انتقام خود را از اشرافیت که «سد راه او شده» می‌گیرد با این که ناکامی اجتماعی سبب جناحت او می‌شود، این جناحت مؤید پیروزی او است. چرا که غرورش همچنان پیروز است. او، با آن اراده رُوش‌نین، «گوهری برابر جوهر قهرمانان اشرافی قصه‌های بعدی «واقعی ایتالیایی» ابراز می‌دارد». همانند آنان، او نیز منش خود را در جناحت بروز می‌دهد. اگر او مرتکب این جناحت نمی‌شد، مردی ناکام شمرده می‌شد. به مشاهدهٔ چهرهٔ محبوب مادام دوره‌نال، ژولین متأثر می‌شود، و اگر این قتل را وظیفه‌ای مطلق نمی‌دانست، یارای تیراندازی نداشت. پس او به شخصیت خود وفادار است.

در سطحی ژرف‌تر، عمل ژولین می‌تواند تفسیر دیگری بپذیرد. مادام دوره‌نال تصویر زشتی از چهره او کشیده است: «این مرد چون فقیر و حریص است، به یاری ماهرانه‌ترین تزویر و با فریفتن زنی ضعیف و بی‌نوا، در صدد یافتن موقعیتی برآمد و خواست کسی بشود...». این تصویر اگر از پیرون دیده شود، کاملاً درست می‌نماید: چرا که ژولین مادام دوره‌نال را فریفت، و با دست‌یابی به ماتیلد، به ثروت و نجیب‌زادگی رسید — تنها ژولین می‌داند که این تصویر درست نیست: او فاسق مادام دوره‌نال شده بود تا از نجباپی که لبخند حمایت‌آمیز خود را نثار او در جایگاه انتهای میز می‌کردند انتقام گرفته باشد؛ فاسق ماتیلد شده بود تا بر همه جوانان اشراف پیروز شود.

اما ژولین یک رستازاده تاذه بهدوان (سیده) نیست. او هرگز نخواست از پیروزی‌های خود نفع مادی ببرد. موقیت‌های او فاقد

هدف اجتماعی است و پیروزی هایی کاملاً روحی محسوب می شود. همان طور که خودا و در باره ماتیلد می گفت: «به وصالش می رسم و می روم.» باید شکلک ننگین و آئینه زشتی بخشی که خانم دوره نال بدو تحمیل می کند نابود شود. و فوراً هم نابود شود. او شر چهره زشتی را که می خواهند به او بدهنند کم می کندو آشکارا با جامعه در می افتد: «بی رحمانه به من توهین کردند. کشتم و سزاوار مرگم. همین و بس. پس از تسویه حساب با بشریت، می میرم.»

عملش به او امکان می دهد که شرف خود و حرمت به خویش را حفظ کند. همان طور که اندکی بعد می گوید: «اگر من خود تحقیرم کنم، برای من چه می ماند؟». و انگلی عمدۀ جنایت نیست. او این مسئله را در چند واژه حل می کند: «جنایت من رشت است و با تمهید مقدمه بوده است. بنابراین، آقایان داوران، من سزاوار مرگم.» مهم بینش گسترده تری است که او از زندگی خود در دادگاه به دست می دهد: «شما در وجود من روستازاده‌ای می بینید که در برابر سیه روزی خود شوریده است.» پس خود او جنایتش را در متن یک مبارزه اجتماعی، و به عبارتی دقیق‌تر، در متن یک مبارزه طبقاتی می بیند: «من افتخار تعلق به طبقه شما را ندارم.»

او پیشاپیش، رأی قضات را تفسیر می کند: اینان می خواهند نه همان یک آدمکش را تنبیه کنند، بلکه از طریق او «برای همیشه طبقه‌ای از جوانان را دلسرب سازند که در طبقه فروتری چشم به جهان گشوده و از فقر ستم دیده‌اند، ولی سعادت پذیرش پرورشی نیکو و شهامت دخالت در آن چیزی را داشته‌اند که غرور اغنجایاجمعه می نامد.» عدالتی وجود ندارد. تنها یک عدالت طبقاتی هست که به وسیله «سوداگران خشمگین شهری» استقرار یافته است. به همین ترتیب، حقوق طبیعی وجود ندارد. قانون ساخته و پرداخته زورمندان است.

جامعه دارای هیچگونه اساس اخلاقی نیست. جامعه همان روابط زورمندی است: «کسانی که مورد احترامند کلاهبردارانی هستند که بخت یارشان بوده و حین جرم دستگیر نشده‌اند.»

بدین ترتیب، ژولین به‌وسیله جنایت، لکه خیانت موقت خود را می‌شوید و دوباره همان «روستازاده شورشی» ابتدای قصه می‌گردد، و دست کم با سخنرانی، به‌اردوی «معترضین» می‌پیوندد. چراکه، به‌هر حال، از «دور نبرد خارج‌گشته»، در زندان است و محکوم به‌مرگی بسیار نزدیک.

نبرد ژولین بی‌فرجام بود. چراکه او یک تکرده بود: هیچ فردی نمی‌تواند یک‌تنه جامعه را تغییر دهد؛ اتفاقاً ژولین هیچ‌گاه، منجمله در حوزه علمیه، بایاران خود همگام نمی‌شود تا شالوده‌های جامعه مورد تنفر خود را درهم بریزد. ماجراهی فردی او نمی‌توانست پایان موفقی داشته باشد: یا او شکست می‌خورد و ناراضی و تندخو می‌شد، یا «موفق» می‌شد و «جذب» جامعه‌ای می‌شد که مدعی مبارزه با آن بود. کشنن مادام دوره‌نال و دفاع وی دردادگاه او را در واپسین دم، از توفیقی که انکار خود محسوب می‌شد، نجات می‌بخشد.

شکستی که پیروزی است

پایان سرخ و سیاه، در واقع برتغییر ناگهانی دوگانه‌ای استوار‌گشته است. نخستین بار، قهرمان، درآستانه پیروزی، از اوج موفقیت به‌زیر افکنده می‌شود. بار دوم، درلحظه‌ای که او ظاهراً همه‌چیز را از دست داده یعنی از لحظ اجتماعی عملآ بازنشده است، متوجه می‌شود که برد با او است. البته از دیدگاهی دیگر، ژولین در زندان تنها می‌ماند و به دنیا درون پناه می‌برد. در آنجا به‌کشف «شگفت‌انگیزی» توفیق

می‌باید: «می‌پنداشتم که مادام دوره‌نال با نامه خود به آفای دولامول بنای سعادت آینده‌ام را به‌کلی ویران کرده است. ولی کمتر از پانزده روز پس از تاریخ این نامه، دیگر اصلاً به اشتغالات سابق فکر نمی‌کنم» او سر کار ستوان چالاک را با وارستگی ریشخند‌آمیزی مجسم کرده می‌گوید: «در استراسبورگ احمق‌گنده‌ای بودم. فکرم از نک دماغم دورتر نمی‌رفت» وقتی از مبارزات اجتماعی خلاص می‌گردد، به‌کلی مسخ می‌شود: «بلندپروازی در دلش مرده بود. شور دیگری از خاکستر آن بر می‌خاست، و او اسم آن را ندامت قتل مادام دوره‌نال می‌گذاشت. در واقع عاشق‌سینه‌چاک او بود.»

ژولین وارد دنیای راستی می‌شود: هنگامی که پدر منفور خود را دوباره می‌بیند، حتی لحظه‌ای شک نمی‌کند که پسر او است. عشقش به ماتیلد، که آلوده به جاهطلبی و انتقام اجتماعی بود، ناپدید می‌شود. حق‌مادری فرزندی را که از او خواهد داشت، و آن را نشانه تأیید اجتماعی خود می‌شمرد، اخلاقاً به عهده مادام دوره‌نال می‌گذارد: «بچه خود را به‌دایه‌ای در «وریر» بسپارید. مادام دوره‌نال برکار دایه نظارت خواهد کرد». در دیده او، همه‌چیز در زیر نور تازه‌ای می‌نماید. سعادت عجیبی «در تسليم تمامت وجود خود به‌خاطره روزهای خوشی که سابقاً در «وریر» یا «ورژی» گذرانده بود احساس می‌کند. «به‌علت خانواده‌گمنام خود، این عقیده احمقانه را داشت که او را عاشقی زیر دست می‌شمارند»، و بدین ترتیب، عشقش را تباہ کرده بود.

حال که حسابش را با جامعه تسویه کرده، و آشکارا به‌نبرد اجتماعی پرداخته است، پس از این می‌تواند در زمینه عاطفی زمام امور خود را به‌دست دل بسپارد. او اینک از عقده‌ها و کینه‌ها رها گشته و روشن بین‌شده است و عشق راستین را در پیوند خود با مادام دوره‌نال باز می‌شناسد: «آیا عاشق شده‌ام؟ مسلمانًا عاشق خانم دوره‌نال

بوده‌ام.» و هنگامی که این زن را در اندرون زندان باز می‌بیند، دیوانه‌وار از تهدل فریاد بر می‌دارد: «بدان که همیشه عاشقت بودم، و عاشق کسی جزو نبودم.»

در زندان، ژولین هم از اجتماع دور است و هم از قید زمان. و چون سرانجام از نقشه‌کشی‌ها و خیال‌پردازی‌ها آزادگشته است، اکنون می‌تواند دم را غنیمت شمارد. در اینجا، گذشتۀ خود را با خانم دوره‌نال باروشن بینی تمام تحلیل می‌کند: «سابقاً، به هنگام گردش در جنگل‌های دُزی، می‌توانستم خوش باشم، اما بلندپروازی‌های سرکش، روانم را به دنیای خیال می‌برد. به جای آن که این دست زیبا را، که نزدیک لب‌های من قرار داشت، روی دلم بگذارم، خیال آینده مرا از کنار تو می‌ربود. بانبردهای گوناگون درگیر بودم تا ثروتی کلان فراهم سازم.» همه‌هم و غم او بلندپروازی و آینده‌نگری و نبرد بود. اینک به زیان عشق سخن می‌گوید و می‌اندیشد که «هر آدمی از دو وجود فراهم‌گشته است.» در اندرон او، وجود جاهطلب وجود عاشق پیشه را ثابود می‌کرد.

شگفتی دلنشین آن است که او در زندان آزاد می‌شود. او دیگر نیازی ندارد که وظایفی به رغم خواهش‌های دل‌به‌خود بقبولاند، حرکاتی کند که نمی‌خواهد، یا از اعمال دلخواه بپرهیزد. به اصطلاح خود او، دیگر «دست آهنین وظیفه» از سرش کوتاه شده و او را در انتخاب خوشی آزادگذاشته است. او پیوسته با نقشه‌ای دست به گربیان بود. اینک به زندگی «سرشار از بی‌غمی و رؤیا‌های دلنشین» دست یافته است. وقتی از او می‌خواهند که اقدامی کند که از محکومیت به مرگ خلاص شود تا او را به زندگی واقعی برگردانند، با کراحت رد می‌کند و می‌گوید: «زندگی آرمانی را بهمن بگذارید. در درس‌های حقیر و جزئیات ناچیز زندگی ظاهری شما که باذوق من ناسازگار است، از اوج

آسمان فروم می‌آورد.» او خود در شگفت است: «البته عجیب است که من تنها از هنگامی بالذت زندگی آشنا شده‌ام که زندگی من پایان می‌گیرد.» نه، اصلاً عجیب نیست. تنها همین واپسین دم او را از چنگال جامعه باز می‌ستاند و به خود او وامی گذارد. او تقریباً مدت چهار سال آرگار هدفی را بی‌وقفه دنبال کرده است و اینک به‌پوچی آن پی می‌برد. حال با ژرفای خوشی، چند روزه هستی را به‌حداصلی پر می‌کند: «آیا نمی‌توانیم دوماه باهم خوش بگذرانیم؟ دوماه روزهای زیادی است. شاید هرگز چنین خوش نبوده‌ام.» حال او یادآور «لحظه کوچک جاودانی» پرهورا^۱، شاعر معاصر است. علاوه بر عشق، دستخوش احساس‌ها نیز هست: «گردن در هوای آزاد احساس دلپذیری به او می‌بخشد.» «جاهطلبی شومش» سابقآ از لذت تماشای مناظر بازش می‌داشت. نه آن‌که فاقد حساسیت طبیعی بوده باشد. چندین بار سنتدار او را علاقمند به مناظر طبیعی نشان می‌دهد، ولی در عین حال نظر خواننده را بدین نکته جلب می‌کند که بلندپروازی حجابی بین او و جهان به وجود می‌آورد. مثلاً پس از پیروزی برآقای دوره‌نال، به جنگل می‌رود و «تقریباً متوجه زیبایی دل‌انگیز جنگلی که در آن راه می‌رفت می‌شود.» او این فراغت را به عنوان پاداشی، البته ناتمام، برای خود در نظر می‌گیرد. به همین ترتیب، هنگامی که یک لحظه «وظیفه» بیمارگون خود را فراموش می‌کند، چشمش به روی جهان اشیاء باز می‌شود. دست دردست هادام دوده‌فال راه می‌رود و «در رؤیایی گنگ و شیرین فرورفته به زمزمه برگ‌های درختان زیزفون در نسیم ملایم شامگاهی و پارس سگ‌های آسیاهای رود «دوب»^۲ در دور دست‌ها تاندازه‌ای گوش فرا می‌دهد.»

توجه به جاذبه‌های خانم دوره‌نال و طبیعت، هم زمان صورت

1. Prévert

2. Doubs

می‌گیرد. بنابراین طبیعی است که پس از بازگشت بهسوی عشق، به هنگام ترک جهان، بهسوی آن نیز بازگردد: «این سر، هرگز این همه شاعرانه نبوده است، مگر به هنگام فروافتادن در پای جlad. شیرین ترین لحظه‌هایی که پیش از این در جنگل‌های ورزی‌گذرانیده بود، اینک دسته دسته و با نیروی خارقالعاده به خاطرش خطور می‌کردند.»

او با خویشن خود آشتب می‌کند و پس آنگاه می‌میرد. ژولین با این یادهای خوش ترک ماست. چرا که به هنگام عبارت بعدی، او دیگر در این جهان نیست: «همه چیز به سادگی و شایستگی، و از سوی او، بدون کمترین تظاهر گذشت.» واژه‌تگ «همه‌چیز» اندیشه اعدام را می‌پوشاند و مانع «بازگشت به جزئیات زندگی واقعی» می‌شود. چرا که ژولین از زندگی واقعی بیم داشت. این واژه، به گفته ڈان پرونو منتقد معروف معاصر نوعی «تیر خلاص ادبی» است. تیری که بهسوی بیماران رنجور غیرقابل علاج رها می‌شود تا آنان را از چنگال رنج بی‌پایان برهانند. این تیر، معادل نگارشی مرگ است در سرنوشت ژولین. چرا که باگشون عقده‌های او، بدو امکان می‌دهد که در ماههای آخر عمر خود سرانجام به خوشبختی برسد.

صور تگری در آثار ستندل

پیوستگی و کلاسیسیسم

هم‌چنان‌که از دیدگاه مرامی ستندال را می‌توان به‌یک جمهوریخواه تندرو قرن هژدهم تشبیه کرد که رنگی از اشرافیت دارد، سبک او را نیز می‌توان به‌سبک نویسنده‌گان عصر روشنگری (هژدهم) و خصوصاً به‌سبک مونتسلکیو^۱ نزدیک دانست.

در برابر پژوهش‌های صوری معاصران خود، وی هواخواه بیان کلاسیک بود. او در جایی گفته است: «در بیان مقصود و از لحاظ عبارت‌ها، کلاسیک باشیم.» و شدیداً علیه شاتوبیریان^۲، پیشرو نویسنده‌گان رمان‌تیک^۳ می‌شورد: «از همان سال ۱۸۰۲ که نوجوان بودم، زیبا نویسی‌های آقای شاتوبیریان در نظرم مضحک جلوه می‌کرد. به‌نظر من، این سبک نادرستی‌های کوچکی را بیان می‌کند.» او همین ایرادها را به‌زان - ژاک‌روسو^۴ و وزریسان^۵ می‌گیرد.

به‌عقیده او، نسبت به‌اندیشه، صورت باید ثانوی بماند، در خدمت آن در آید، و به‌همین جهت، فرمانبردارترین ابزارکار باشد و تا آن‌جا که ممکن است نمایان نباشد. صورت باید قرین اندیشه‌گردد و از زوائد زینتی بپرهیزد. خطری که نویسنده را تهدید می‌کند همین است که تسليم صورتی مطنطن و مبهم شود. «بهترین سبک آن است که به

1. Montesquieu 2. Chateaubriand 3. Romantique
4. J. J. Rousseau 5. George Sand

چشم نیاید و به روش‌ترین وجهی نمایانگر اندیشه‌هایی باشد که در بردارد.» باز می‌گوید: «من یک قاعده بیشتر نمی‌شناسم؛ سبک هر قدر روش‌تر و ساده‌تر باشد.»

نمونه او، سیاست ناپلئون و مجموعه قوانین مدنی است که حد اعلای سبک نویسنده‌گی قرن هژدهم محسوب می‌شود. همانطور که از حیث اندیشه نیز ستندال سبک متکی بر غلبه‌گویی و دروغگویی و تزویر را نمی‌پسندد. این طرز تلقی هم دنباله‌کار نشنویسان قرن هژدهم محسوب می‌شود. چون در این دوره، بیان نوعی اسلحه، وسیله‌گفتگو و یا انتقاد اجتماعی است. و در چنین مواردی، زبان، ناچار، فردگرایانه و روش و در حد انسان است.

در سراسر قرن نوزدهم، به عکس، بیان شفافیت خود را از دست می‌دهد تا مانعی برای بیان و خود یک هدف و پژوهشی مستقل شود. رولان‌بادت، پیشوای نقنو در این باره چنین می‌گوید: «صورت ادبی قدرتی ثانوی راگسترش می‌دهد که مستقل از اقتصاد آن است، جذب می‌کند، به غربت می‌برد، مسحور می‌کند، و زنی دارد. ادبیات دیگر یک وجه عمومی از حیث اجتماعی ممتاز محسوب نمی‌شود؛ بلکه زبانی است فراهم و متراکم، ژرف، سرشار از رموز. تمامت قرن نوزدهم شاهد پیشرفت این پده‌انجماد بود. در آثار شاتویریان، هنوز سر و کارمان با جرم ضعیفی است که تازه رسوب می‌کند...»

ستندال می‌خواهد با چنین گرایشی مبارزه کند. از چندین لحظه، زبانش دنباله زبان قرن هژدهم است: مختصر است و مفید، نه چندان توصیفی، برخوردار از اصطلاحات کنایی، سرشار از عبارات مجذوف، توالی مبانی جمله به جای توالی منطقی واژه‌ها، وصف‌هایی که از جای‌ها و قهرمانان قصه می‌دهد غالباً سریع و به ندرت نقاشانه است. آیا این فقر ظاهری به علت ناتوانی است یا به سبب پنداری ویژه؟

ستندال و واقعکرایی

رد واقعکرایی عکاسانه

توصیف برای توصیف و پرده بدیعی که فقط یک نقاشی باشد مورد پسند ستندال نیست.

هر واقعیتی الزاماً جالب نیست. نقش نویسنده این است که واقعیت دلالتگر را برگزیند. نباید «عکسی» از واقعیت به دست داد یا جزئیات آن را بیان نمود. باید واقعیت را تفسیر کرد تا برجستگی های آن ظاهر شود. به عقیده او «در هنرها، توضیحات زیادی و توجه به جزئیات، نویسنده را کوچک می کند.»

پس، در آثار ستندال، به نقاشی های جامعی که صحنه عملیات قهرمانان بالزا کاست برنمی خوریم. بدین ترتیب، آیامی توان گفت که بین محیط و قهرمانان رابطه مستقیم علی وجود ندارد، و چنان که پروفسور بلن¹ ستندال شناس معروف گفته است، «او به اندازه ذولاً قهرمانان خود را از بیرون مشخص و تحلیل نمی کند؟»

البته محیط او به خودی خود و به طرزی جبری فرد را نمی تراود اما چارچوبه ای که ستندال برای عملیات قهرمانان خود فراهم می کند همیشه دلالتگر است و به درگاه احوال قهرمانان اصلی یاری می دهد. مثلاً وصف «وریر» از لحاظ اقتصادی، جغرافیایی، اجتماعی و سیاسی، آداب و رسوم و روحیه ساکنان آن را توجیه می کند. ستندال، به جای آن که، همانند بالزا ک، شهرستان معینی را دقیقاً وصف کند، مشخصات بارز محیط های وصف شده، قانون کلی، یعنی «نمونه»، مثلاً

1. Blin 2. Zola

شهری از شهرستان‌ها (به عنوان فصل‌های قصه توجه کنید: یک شهر کوچک، یک شهردار...»، و بافت روابط اجتماعی را که، به طور کلی، در شهرستانی در عصر بازگشت به سلطنت (۱۸۳۰) دیده می‌شود ترجیح می‌دهد.

با وجود براین، متندال به یک طرح نظری اکتفا نمی‌کند. او برای استقرار قصه در داستان، نیازمند چیزی است که خود آن را «واقع کوچک راستین» می‌نامد. وی این واقع کوچک راستین را، که احساس مطالعه سرگذشت واقعی به خواننده می‌بخشد، از صفحه حوادث روزنامه‌ها اقتباس می‌کند. ولی این واقع خودسرانه انتخاب نمی‌شود، بلکه مؤید یک نظریه و از اجزاء طبیعی بافت واقع شهرستانی است: بازدید شاه از «وریر»، تشریفات «برهلوئو»^۱ مزايدة خانه در «سن ژیرو»^۲ از این قبیل واقع کوچک راستین محسوب می‌شوند.

واقعگرایی ذهنی^۳

پس متندال دید کامل یک ناظر آرمانی را حذف می‌کند. و واقعیت همیشه از خلال شخصیت قهرمانان او، خصوصاً زولین، احساس می‌گردد. تقریباً در سراسر قصه، ما دنیا را همراه او، اندک اندک، همزمان با مشاهدات او مشاهده می‌کنیم، و تنها آن قسمت از دنیا را می‌بینم که او می‌بیند: ژرژبلن در این مورد می‌گوید: «متندال نه فراتر از آگاهی قهرمان، بلکه از خلال آگاهی او جزئیات واقعی را پدیدار می‌کند. این جزئیات، قهرمان و خواننده را در لحظه شریک می‌سازد.» همو، اندکی دورتر می‌افراشد: «او هرگز نمی‌گذارد که استنباط خواننده بر ادراک قهرمان پیشی‌گیرد.»

1. Bray-Le-Haut 2. Saint Giraud
3. Réalisme subjectif

دنیا نیست، مگر هنگامی که ژولین به آن نگاه کند. همین که اشخاص قصه از میدان ذهن ژولین دور می‌شوند، ناپدید می‌شوند. مثلاً به محض آن که ژولین به خانم ماده‌شاو دوفروک اُبی علاقه می‌گردد، این زن ناگهان ناپیدا می‌شود. اگر ژولین وضعی را در ک نکند (مثل رفتار اسقف‌آگد^۲ یا قسمتی از واقعیتی را بفهمد (نظیر مجمع برای یادداشت سری)، آگاهی خواننده از درک او فراتر نمی‌رود. بدین جهت، وجود جهان بینی در این کتاب، همان وجود جهان بینی ژولین است. در این مورد، دست کم دو نمونه می‌توان ذکر کرد.

سبک «نامه‌های ایرانی» منتسبکیو یا «ساده دل» ولتر

غالباً، چنان که پیش از این ملاحظه شد، ژولین غریبه‌ای است که ساده دلانه به امور می‌نگرد. از دلالت‌های اجتماعی و رموز امور و آداب چیزی نمی‌فهمد. وی از بیرون به دنیا بی‌می‌نگرد که پوچ و نمایشی و قادر علیت می‌نماید. این شیوه، همان شیوه نویسنده‌گان فیلسوف منش قرن هزدهم است، و نتیجه آن هم هجو عمیق بنیادهای مستقر اجتماعی است. این نگاه طنزآمیز به سوی جامعه، پیوسته در سرخ‌وسیاه مورد بهره‌برداری است. از این قبیل است «مراسم بره‌لوئو»^۳ «شب‌نشینی در منزل والنو»، «شب‌نشینی‌های سالن‌های پاریسی»، «جلسات‌گروه سری» و جلسات دادگاه در آخر کتاب. مثلاً به آماده‌شدن اسقف‌آگد پیش از شروع مراسم توجه کنید: «جوانی در پیراهن بلند بنفسن و ردای توری، اما سربرهنه، در سه قدمی آئینه ایستاده بود. این آئینه قدمما در چنین جایی عجیب می‌نمود. لابد از شهر به اینجا آورده بودند. به نظر ژولین آن جوان عصبانی می‌نمود. او در کمال تمازینه،

۱. M. de Fervaques

۲. Agde

۳. Bray-le-Haut

بادست راست خود، دائم در جهت آینه مراسم تقدیس برگزار می‌کرد.
ژولین با خود اندیشید: این کار چه معنی دارد؟ آیا این کشیش
جوان مراسمی را تمرین می‌کند؟ شاید منشی اسقف است... همانند
مستخدمین پرروزی خواهد کرد... جهنم، امتحانش ضرر ندارد.

پیش رفت. طول اطاق را آهسته طی کرد. چشمش دائم به
تنها پنجه اطاق بود و بهاین جوان نگاه می‌کرد که همچنان مراسم
تقدیس را آهسته و بی‌شمار بجا می‌آورد و لحظه‌ای آرام نداشت.»
چنین شگردی برای نمودن مراسم سودمند است. حرکات کشیش
با درشت‌نمایی، بی‌معنا، مضحك و نمایشی دیده می‌شود. این صحنه،
خلاء بنیادها را نشان می‌دهد و زندگی را در زیر حرکات مصنوعی
روشن می‌سازد. این شگرد وسیله‌ای است برای تبدیل قهرمانان قصه به
عروسوک‌های خیمه‌شب بازی و آلت‌های بی‌اراده همانند آثار ولتر. کار
برد قیدهای غالباً طویل رفتار اشخاص قصه را به‌ نحوی فکاهی نشان
می‌دهد. این شیوه در آثار استن达尔 به کرات دیده می‌شود.

سبک نبرد

ولی همین‌که جهان شناخته شد، در دیده ژولین جای نبرد
جلوه می‌کند و او جهان را با توجه به نقشه‌های خود مورد تفسیر قرار
می‌دهد. ولی به عقیده لوسنین گلدمون^۱، منتقد سرشناس معاصر «نسبت به
بیچیدگی جهان، این روشنفکر دارای آگاهی محدودی است». او هرگز
به پیرامون خود نمی‌نگرد. نویسنده هرگونه ادراک مناظر توسط ژولین
را استثنایی معرفی می‌کند. چراکه او در نقشه‌های خود غرق‌گشته
وقتش خیق است. مثلاً به تفکرات او پس از پیشنهاد دوستش ثوکه

1. Lucien Goldmann

توجه کنید: «چی؟ هفت هشت سال مفت از دست بدھم؟ و اینجوری به بیست و هشت سالگی برسم؟ ناپلئون در چنین سن و سالی برجسته ترین عملیات خود را به انجام رسانیده بود!»

این است که ژولین شتاب می کند. با جامعه خود پیوسته مسابقه دو می دهد. بدین سبب، به قول آقای بلن «حرکتش بی رنگ و نقش ونگار، اعمالش پیوسته ایستا است.» تقاضت او با قهرمانان فلویرا در همینجا است. قهرمانان فلویر همه لاقید و منفعل و بی اراده و بسیار نقشه هستند. قهرمانی مثل فرهدریک مورو^۱، قهرمان قصه تربیت عاطفی فلویر، می تواند دنیا را مشاهده و وصف کند. چرا که او در تغییر جهان نقشی ندارد، از آن جداست، حاشیه نشین است. جهان چون دیگر از دیدگاه ویژه ای دیده نمی شود، می تواند سراسر قصه را فرآگیرد، گستردۀ شود، قهرمان را در هم شکند. چنین کاری برای قهرمانی مثل ژولین ممکن نیست. وی کوشش می کند که همه رفتارهای خود را از روی اعمال ناپلئون گرته ببرداری کند. آهنگ شتاب آمیز، خصلت شورانگیز و پر خاشگرانه و بدیهه وار سبک، ناشی از همین امر است.

شکرد جبرا نی: دخالت نویسنده

قطع روایت و عبارات معتبرضه

نکته دلالتگر آن است که متداول در یادداشت‌های خصوصی خود سرخ و سیاه را ژولین می خواند. و چون قصه خود را از دیدگاه ویژه ژولین می نویسد، ممکن بود خود را از بینش برونگرایانه در مورد قهرمان و اشخاص دیگر قصه محروم کند. به همین جهت «محدودیت

1. Flaubert

2. Frédéric Moreau

میدان دید»^۱ را، با دخالت‌های مکرر و مستقیم، جبران می‌کند. این دخالت‌ها، دوگونه امکان در اختیار نویسنده می‌گذارد؛ نخست آن که نقص اطلاعات را رفع می‌کند: «شاید خواننده از این لحن خودمانی و تقریباً دوستانه تعجب کند. ما فراموش کردیم بگوئیم که از شش هفته پیش نقرس مارکی فشارآورده و او را در خانه نگهداشته است.» دیگر آن که نظر شخصی خویش را در مورد قهرمان خودابراز می‌دارد: «پس از این ضربه وحشتناک، ژولین از عشق و درد نزدیک بود دیوانه شود و در صدد توجیه اعمال خود برآمد.» چیزی مسخره‌تر از این نیست. مگر وقتی انسان مورد پسند نمی‌افتد باید اعمالش را توجیه کند؟ علتش آن است که «دیگر عقل برعامل او حاکم نبود.» یا: «هنوز خیلی جوان بود. ولی به عقیده من، او گیاه تناوری بود. به جای آن که، مثل بسیاری از مردم، از محبت روی بگرداند و به حیله روی آورد، اگر چند سالی بیشتر داشت، مهربانی او را بر سر رقت می‌آورد و از بدگمانی دیوانه‌وار شفا می‌یافتد. ولی این پیشگویی‌های بی‌هوده چه سودی دارد؟»

هرلحظه، حتی در اندرون هر عبارت، ستندال نظرهای شخصی خود را ابراز می‌دارد: «آزادیخواهان محلی اغراق‌کرده مدعی هستند که از وقتی که جناب ماسلون^۲ کشیش از شاخه‌های بریده درختان کنار خیابان برای سوخت منزل خود استفاده می‌کند، دست باغان شهرداری بی‌رحم ترشده است.»

نیش طنزآمیز و شیطنت‌آمیز نویسنده ماهرانه به صورت یک جمله معتبرضه جلوه‌گر می‌شود و او، بی‌آن‌که به روی خود بیاورد، جمله‌ای ضدگفتار خود در عبارت مندرج می‌سازد.

1. Restriction de Champ 2. Maslon

بررسی امکان‌ها و کاربرد عبارات شرطی

ویکتور برومبر^۱، منتقد معاصر، به حق توجه کرده که دخالت نویسنده تا چه اندازه از خلال‌گزینش زمان افعال بیان شده است.

اگر ماضی استمراری و ماضی مطلق به عنوان زمان‌های معمول قصه نویسی به کار گرفته شده است، زمان شرطی تقریباً همیشه دلیل حضور ستندال است. این زمان نشانه فاصله بین آگاهی همه جانبه و روشن بینی نویسنده از یکسو، و ناآگاهی اشخاص قصه از سوی دیگر است؛ در برابر نادانی و اشتباه این اشخاص، راهنمایی فنی نویسنده قد علم می‌کند و به آنان امکان می‌دهد که بر مشکلات چیره شوند؛ «اگر به جای مخفی شدن در یک محل پرت و دور در باغ و مسافرخانه گردش می‌کرد و خود را در سر راه اتفاق‌ها قرار می‌داد، شاید در یک لحظه می‌توانست رنج دل‌آزار خود را به دلنشیں ترین شادی بدل کند. همین ساخت غالباً مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. دراندرون افسانه، ستندال افسانه‌های دیگری می‌پردازد، و بدین وسیله، انتقامی موهم از زندگی می‌گیرد.

نویسنده و شخصیت‌های قصه

به یاری این شیوه‌های گوناگون، ستندال غالباً خوی نوجوانی قهرمانان خود و طرز تفکر خیال‌بافانه آنان را با طنز و طبیعت مورد انتقاد قرار می‌دهد. به اعتقاد پاره‌ای از منتقدان، گویا وی از این رهگذر در دیدگاهی خردگرایانه و مردانه، متکی به تجربه و واقعگرایی قرار می‌گیرد. و انجیزه این ابراز عقیده غیرمستقیم، کمرویی و حیای طبیعی او است.

1. V. Brombert

البته هراس از خواننده و انتقاد، ترس از مسخره جلوه‌گشتن، و نیز شوق تظاهر به آگاهتر بودن از آفریده‌های خویش در آثار ستندال هست، و این نکته جای چون و چرا ندارد. ولی انتقاد او از آنان همپایه ستایش پرشور و صادقانه فراوانی است که غالباً نثار آنان می‌کند.

ستندال به منزله شعور یا پشتیبان قهرمانان خویش است و به همین جهت، هیچگاه در میان آنان نامحرم و غریبه جلوه نمی‌کند. و همانطور که منتقد معاصر، کلودروآ^۱ گفته است، «ساز روحش با روان اینان هم‌آهنگ است، چراکه او با اینان ازیک نژاد است. ستندال نخستین و ستایش انگیزترین قهرمان ستندالی است.»

یک مضمون غیرواقعگرا : پیشگویی‌ها و درونمایه بازگشته

به سائقه هنری و به قصد ترکیب سالم قصه، ستندال در سراسر کتاب خود نشانه‌های هشداردهنده و دلالت‌های پیشگویانه تعییه کرده است. این مضامین، که مسلماً در زمان خود مورد توجه بوده‌اند، امروز به مقاصد واقعگرایانه او لطمه می‌زنند.

شاید هم منظور ستندال این بوده است که قهرمانان خود را در جوی از جبر فاجعه‌آمیز فروبرد؟

در میان این هشدارها، چشمگیرتر از همه هشداری است که که در فصل پنجم از بخش اول قصه آمده است. هنگامی که ژولین به کلیسای «وریر» می‌رود، در جایگاه نماز یک تکه کاغذ چاپی می‌بیند که روی آن نوشته است: «جزئیات اعدام و آخرین لحظات زندگی لویی ژانرل^۲ که در بزانسون^۳ به دار آویخته شده است.» علاوه بر آن که، از نظر خواننده، حروف این اسم همان حروف اسم ژولین

1. Claude Roy

2. Louis Jenrel

3. Besançon

سورل است، ژولین با خود می‌اندیشد که «حروف آخر اسم او شبیه حروف آخر اسم من است.» یا «به‌هنگام خروج، ژولین تصور کرد که در نزدیکی ظرف سنگی «آب‌تبرک» کمی خون می‌بیند. آب تبرک بود که روی سنگ ریخته شده بود. انعکاس پرده‌های قرمز پنجره‌ها، آب را به‌رنگ خون درآورده بود.»

همه این هشدارها مستقیماً به‌حادثه فصل چهل و پنجم از بخش دوم یعنی اعدام ژولین مربوط می‌شود.

به‌همین روال، درونمایه حکم اعدام در سراسر قصه به‌صورت یک ترجیع‌بند در آمده است: «ماتیلد اندیشید: به‌نظر من فقط حکم اعدام می‌تواند مردی را متشخص کند، و این چیزی است که نمی‌توان خرید.» این مضمون، با ذکر اعدام بونیفاس دولامول^۱ در «میدان اعتصاب» به‌تاریخ ۳ آوریل ۱۵۷۴ تکرار می‌شود و خواننده را برای اعدام ژولین آماده می‌کند. رفتار ماتیل德 دنباله رفتار «مارگریت دو والوا»^۲ است.

به‌این هشدارهای گونه‌گون، می‌توان درونمایه‌گوشه‌گیری در «جای بلند» را افزود. برای نخستین بار، خواننده ژولین رادر ارتفاع «پنج شش پایی» زمین، «سوار بریکسی از تیرک‌های سقف» کارگاه تخته‌بری پدرش مشغول مطالعه خاطرات ناپلئون می‌بیند. و نیز هنگام سفر به‌نزد دوستش فوکه، در غاری بر بالای کوهی، ژولین احساس خوشبختی می‌کند: «در این غار ژولین چنان خوش بود که در عمرش نبود. از شدت رؤیاها و سعادت آزادی به‌هیجان آمده بود.» خلاصه تقاضا می‌کند که در همان غار دفن شود و ماتیلد هم مراسم تدفین را انجام می‌دهد.

ولی آیا این ساخت ناشی از ستندال است، یا از قهرمانان او که

1. Boniface de la Mole

2. Marguerite de Valois

زندگی خود را بهشیوه نمایشی به روی صحنه می آورند تا ابعاد سرنوشتی بزرگ بدان بپخشند؟

آهناک نگارش در سرخ و سیاه

همه عناصر سبک ستندال در آهنگ نگارش نهفته است. این آهنگ، در نظر کلود روآ «شعر راستین نثر او» است و زید چنین وصفش می کند: «این فرزی و روانی و انقطاع و ناگهانی و عربانی سبک او همیشه باز مجذوبیمان می کند.»

این شیوه شتابزده و شتاب مدام زائیده پاره‌ای از گزینش‌های ستندال است و ما پیش از این به بررسی آن پرداخته‌ایم: از قبیل اجتناب از عبارات مطیطن و زوائد تزئینی، هنر فروبردن خواننده در زندگی کنونی قهرمان و آشکارنساختن پیش از آن. این نکته خود موجب پیدایش احساس بدیهه‌گویی و تازگی و فوریت است. زبان ستندال که سنتی و بی‌پیرایه است، ثمرة تمرین بسیار و با وجود براین از شفافیت و روانی برخوردار است. به نظر آندره ژید «همیشه چنین می نماید که اندیشه‌اش را پس از خواب نوشین و پیش از شستشوی بامدادی غفلتاً می بینیم.»

تحقیق در ساخت جمله‌بندی، شیوه‌های دیگری را آشکار می‌سازد: هنر آوردن واژه‌های اساسی و تعبیرات چشمگیر در انتهای جمله. این امر همیشه خواننده را مسحور تأثیری شدید می‌سازد. همین شگرد در سطح عبارت پردازی و صحنه‌سازی نیز دیده می‌شود.

این شیوه‌ها، به نوشتۀ او حالت تراکم و انبوهی و فشردگی و خویسردی به هنگام هیجان می‌بخشد: «فضیلت ژولین کمتر از خوشی او نبود. وقتی سپیده دمید، به ماتیلد گفت: باید از نرdban پائین بروم.»

ستندال شبی را که ژولین با ماتیلدا گذراند چنین خلاصه می‌کند. و اندکی بعد: «او فهمید که حامله است و آن را شادمان با ژولین در میان گذاشت.»

صحنه‌های بی‌شمار دیگری می‌توان ذکر کرد، (مثل صحنه تیرالدازی)، صحنه اعدام ژولین از همه فشرده‌تر است: «همه چیز ساده و شایسته و از سوی او بدون کمترین تظاهر گذشت.» چنین وقایعی را سریع‌تر از این نمی‌شود بیان کرد.

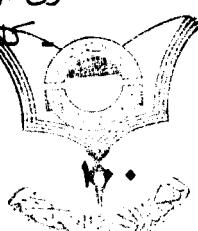
جمله‌ها در کنار هم چیله می‌شوند، به هم فشرده، سرد و خشک و شکننده: «وقتی زنگ ساعت دو نواخت، همه‌های شنیده شد. در کوچک اطاق قضات باز شد. آقای بارون والنو با گام‌های متین و نمایشی پیش آمد. قضات همه به دنبال او آمدند. وی سرفه کرد، سپس گفت که سوگند به وجودان و شرف که قضات به اتفاق آراء ژولین سورل را به قتل، قتل با تمہید مقدمات مجرم شناخته‌اند. لحظه‌ای بعد گفت که نتیجه این رأی اعدام است. ژولین به ساعت خود نگاه کرد و به یاد آقای لاوال^۱ افتاد. ساعت دو و ربع بود. او با خود اندیشید: امروز جمعه است.»

چنین بسی پیرایگی هیجان‌انگیزی به رفعت و عظمتی راستین منتهی می‌شود. ستندال با ذکر وقایع نپرداخته و خام و بی‌دبale به هنر ایجاز و کوتاه‌گویی و برش ناگهانی و خشن دست یافته است. به طوری که در عبارت مزبور دیده شد، ستندال بدون واسطه و ارتباط مصنوعی و سرهمندی از روایت به تک‌گفتار درونی (جريان سیال ذهنی)^۲ می‌رود.

وی از شیوه‌های انواع ادبی دیگری نیز بهره برداری می‌کند: کلکات قصار، چهره ریشخندآمیز شخصیت‌های درجه دوم

1. Lavalette

2. Monologue intérieur



قصه، طرح سریع تزئین ها و توالی شتاب آمیز صحنه های کوچک مضحك یادآور حکایات ولتر است: «ماتیلde نخستین و کلاه کشور را دید، او بدون رعایت آداب به آنها سکه های طلا داد، و بدین ترتیب آنها را رنجاند. ولی آنها بالاخره پول را گرفتند.»

- محramان اسرار (خانم درویل^۱، فوکه)، هنر ارائه شخصیت ها، سپس افزایش تدریجی بحران^۲ که ناگاه به گره گشایی^۳ می رسد، کار برگشتگوهای تندی که همانند دولل خطابی راستین با پرسش و پاسخ خشک همراه است، خلاصه وفور تک گفتار درونی، همه و همه خواننده را به یاد هنر نمایش می اندازد.

اما ویژگی ستندال این است که همه این عناصر را یک روندو بی واسطه به جریان می اندازد و احساس زندگی سرشاری می دهد که طی جریان ضبط شده است. در این حرکت، چنین می نماید که ژولین، شعر زندگی خوبیش را، بدیهه گویی می کند.

ستندال یا فلویر؟

در مباحثات نظری کنونی راجع به صورت قصه، از ستندال کمتر یاد می شود تا فلویر.^۴

چرا که ستندال با ذکر «ارزش صورت روز به روز کمتر می شود» سخت اشتباه می کرد. پس از او، نویسنده گان بی دری بی دست از تعهد اجتماعی برداشتند و به برج عاج هنر برای هنر پناه بردن. مسائل صورت، امروز همه مسائل دیگر را در زیر نگین خود در آوردند و به نتیجه گیری فلویر منتهی شدند که گفته بود: «چیزی که در نظرم زیبا

-
- | | | |
|---------------|-------------|------------|
| 1. Voltatré | 2. Derville | 3. Tension |
| 4. Dénouement | 5. Flaubert | |

می نماید، چیزی که دلم می خواهد به وجود آورم، کتابی است در باب هیچ، کتابی بدون پیوند بیرونی، که بهنیروی سبک روی پا باشد، کتابی که تقریباً درونمایه‌ای نداشته باشد، یا اگر منکن است، درونمایه‌اش دست کم دیده نشود. زیباترین آثار، آنها بی هستند که هرچه کمتر موضوع دارند. چرا که سبک خود به تهای طرز مطلق دید اشیاء است.»

در اینجا فلوبیر تعریفی به دست می‌دهد که دقیقاً در مقابل بینش ستندال قرار می‌گیرد. موقعیت نویسنده امروز فرانسه، پژوهش‌های کنونی، به ویژه پژوهش‌های قصه‌نویسی لیستر به زمینه معنوی فلوبیر مربوط می‌شود تا به روال کار ستندال. به همین جهت، پیوسته به فلوبیر اشاره می‌شود. ولی وقتی که نویسنده تحول پیدا کند، از حاشیه نشینی و گوشہ‌گیری دست بردارد، به مسائل زمان خود توجه کند، خصوصاً وقتی که نویسنده خوشبختی را در نظر گیرد، آنگاه گفتار ستندال مصدق کنونی پیدا خواهد کرد.

نتیجہ گیری

آیا خوشبختی ممکن است؟

سرخ و سیاه محکومیت مطلق جامعه زمان فرانسه است. پاریس یک «نمایش دائمی مضحك» است. «جزیره آرامش ده» در واقع «جهنم ریا و شکنجه» است. اشراف حاضرند مردم ذلیل شوند تا امتیازات آنان محفوظ بماند. مدعیان آزادیخواهی فقط در اندیشه نامداری و صدها هزار فرانکی هستند که میرابو، خطیب انقلاب کیم، به دست آورده بود. آدمی اگر در بالای سلسله مراتب اجتماعی چشم بهجهان گشاید «عروسکی» است مثل نودیو^۱. اگر در پائین این پلکان پا به دنیا نهد آن چنان برای خروج از منجلاب ابتدا می‌کوشد که لطافت روحش را از دست می‌دهد.

نتیجه‌گیری بدینانه است: در چنین جامعه‌ای سعادت مقدور نیست: سن ژیرو،^۲ که همانند ستندال دوستار موسیقی و نقاشی است، و در نظرش «یک کتاب خوب خود واقعه‌ای محسوب می‌شود»، ناله‌کنان می‌گوید: «پس آیا هرگز جای کوچکی برای یک سرنشین معمولی این کشتی نیست؟» اما او ناگزیر اعتراف می‌کند که سیاست دست رد بهسینه او می‌زند، او بی که نمی‌خواست در عمر خود کلمه‌ای از سیاست بشنود. آگاهی از این نکته که جامعه به کلی فاسد است، ممکن است به نبردی برای ویرانی آن و ساختن جامعه دیگری

1. Norbert 2. Saint-Giraud

به جای آن منتهی شود. چنین نبردی فقط دست‌جمعی ممکن است. اما ژولین بیش از آن فردگراو ناشکیبا است که بتواند چنین رفتاری داشته باشد. همین می‌ماند که آدمی در حاشیه جامعه، خوشی‌های کوچکی به چنگ آورد. بدین منظور نیز، باید نیازهای واقعی خود را شناخت. چه به عقیده ستندال، «همه بدینختی ناشی از اشتباه است.» ژولین که باطیعت حساس و عاشق پیشه خود آشنا نبود، لحظات شادی را، که در وعده‌ای می‌توانست از آن برخوردار شود، تباہ ساخت.

ولی در پایان قصه، سرانجام به خوشبختی دست می‌باید. چرا که برای همیشه از جامعه و نیز از بند توهمات خود در باب دنیا و خویشن رها می‌شود.

شرایط فوق العاده‌ای که فراهم می‌شود تا ژولین خوشبخت شود، حکایتگر بدینی ستندال است. اما مرگ قهرمان او، لحظه‌ای کامل و سرشار است: وی که به راز زیبایی و عشق پی‌می‌برد، با تسلط به خویش ووارستگی در لحظه نهایی، به آرمان‌های ستندال جامه عمل می‌پوشاند.

ضماء

داوری ستندال درباره اثر خود

ستندال خود در «طرح مقاله‌ای در مورد سرخ و سیاه»، که در پائیز سال ۱۸۳۲ نوشته و برای دوستش کنت سالوان یولی^۱ و کیل دعاوی و نویسنده فلورانسی فرستاده، اثرش را تفسیر کرده است. وی برای آزادی بیشتر و بهشیوه معمول خود، مقاله را به نام مستعار «ر-گروفو پاپرا» امضاء کرده است.

پس از مطرح ساختن ملال و دلتگی فرانسویان در «دوره بازگشت» و انتساب «صرف زیاد قصه» در فرانسه به این دوره، اصطالت «آقای ستندال» را بیان می‌دارد.

نخستین گستاخی: سرخ و سیاه جامعه معاصر را توصیف می‌کند و دقت داستان مورد اعتناء وی نبوده است:

«نبوغ والتر اسکات^۲ قرون وسطی را باب روز ساخته بود. اگر نویسنده دو صفحه به توصیف پنجره اطاق قهرمان، دو صفحه به توصیف پوشانک او و نیز دو صفحه دیگر به بیان شکل صندلی او اختصاص می‌داد موفقیتش حتمی بود. آقای ستندال که اصلاً از کل قرون وسطی و طاق بیضوی اطاق و البته قرن پانزدهم بیزار بود، جرأت به خرج داد و ماجرا یی را وصف کرد که در سال ۱۸۳۰ رخ داد. او خواننده

1. Salvagnoli

2. Walter Scott

را در مورددوخت پیراهن مادام دوره‌نال و مادموآزل دولامول در
بی‌خبری کامل قرار داد. آخر این قصه، بخلاف قواعد معمول کنونی
به‌جای یک زن قهرمان، دوزن دارد!»

دومین گستاخی: قصه به توصیف گونه‌های گمراه کننده عشق
در جامعه زبان پاریس، و به‌طور کلی به تصویر چهره اخلاقی فرانسویان
در سال ۱۸۳۰ می‌پردازد:

«گستاخی نویسنده از این هم فراتر رفته است: وی جسارت
ورزیده به توصیف خوی زن پاریسی پرداخته است. این زن، معشوقش
را دوست ندارد مگر به همان اندازه که هر بامداد نگران باشد که او را
از دست بدهد.

چنین است تأثیر خودپسندی بی‌کران، و این تقریباً تنها سودای
مردم شهری است که از آن همه هوشمندی برخوردارند. هرجای دیگر،
عاشق به‌سبب شور عاشقانه و وفاداری خود و اثبات این صفات
پسندیده محبوب می‌شود.

در پاریس، هرقدر عاشق معشوقه را به‌وفاداری خود مطمئن
کند و اطمینان دهد که دوستش دارد، به‌همان اندازه به‌ویرانی‌جای خود
در دل او یاری رسانده است. این از آن حرفهایی است که مردان آلمانی
هرگز باور نخواهند کرد. تازه می‌ترسم که آفای سنتدال نقاش دقیقی
بوده باشد.

زندگی مردم آلمان سرشار از عوالم روحانی و تخیلی است.
تاروپود زندگی فرانسویان سراسر خودنمایی و بیرونی است.

نتیجه، که مورد نفرت زیبارویان خواهد بود، چنین است:
ای جوانان! در این تمدن، که در آن خودنمایی اگر نه یک
سودا، دست کم یک احساس دائمی است، آگرمی‌خواهید مورد علاقه
باشید، هر بامداد، زنی را که شب پیش پرستش می‌کردید، مطمئن

سازید که می‌خواهید ترکش کنید.

این نظام نو، اگر روزی روزگاری پا بگیرد، همه گفتگوهای عشق را زیر و رو خواهد کرد. به طور کلی، تا لحظه کشف مورد ادعای آقای ستندال، وقتی عاشقی نمی‌دانست که به زیبایی خود چه بگوید، و نزدیک بود دچار ملال شود، از تندرین عشق دم می‌زد، در خلسه فرومی‌رفت، گرفتار هیجان‌های خوشی می‌شد. تا آن که آقای ستندال، با دو جلد کتاب خوشمزه خود از راه رسید. او به عاشقان دلسوخته ثابت می‌کند این گونه حرف‌ها، که اینان بی‌زیان می‌شمردند، موجب بیچارگی است. به عقیده این نویسنده، وقتی عاشقی در کنار معشوق خود گرفتار ملال می‌شود، و این امری است که در این قرن سالوس و اخلاقگرا، و در نتیجه ملال آور، ممکن است پیش آید، بهترین کاری که می‌تواند بکند این است که احلا منکر ملال خود نشود. این هم یک حادثه، و مصیبی است مثل هر مصیبیت دیگر. این امر برای مردم ایتالیا امری است بسیار ساده. چرا که رفتار طبیعی و گفتار صادقانه در آنجا به منزله زیبایی آرمانی است. ولی در فرانسه، که کشوری است متکلف‌تر، چنین کاری یک بدعت بزرگ محسوب می‌شود.

رفتار طبیعی و گفتار صادقانه آرمانی است که آقای ستندال در همه صحنه‌های مهم قصه خود بدان توجه دارد. آقای ناشر، که دوستار سلیقه روز است، در پشت جلد این کتاب، تصویر جالبی گذاشته است. اگر از روی این تصویر قضاوت کنیم، باید گفت که صحنه‌های طبیعی وحشت‌انگیزی در این قصه وجود دارد. در این تصویر، مادموآزل دولامول سر بریده عاشقش را در بغل گرفته است. ولی پیش از آن که کارش به اینجا بکشد، این سر دیوانگی‌ها کرده است. دیوانگی‌های شگفت‌انگیز او کاملاً طبیعی است. هنر آقای ستندال چنین است. در دیوانگی‌های قهرمانان قصه‌های مبتذل، تنها نخستین

دیوانگی جالب است. چون خواننده را در شگفت می‌کند. سایر اعمال دیوانه‌وارشان، همانند نوآوری‌های ابلهان در زندگی واقعی است. نوآوری‌های اینان غیرمنتظره نیست. پس هیچ ارزشی ندارد. بزرگترین دشمن قصه‌هایی که برای کلفت‌ها نوشته می‌شود همین بی‌مزگی است. ولی سعادت بزرگ نویسنده‌گان قصه‌هایی از این قبیل، این است که همین قصه‌های بی‌مزه در سالن‌های پاریس، برای فلان شهرستان هشت‌هزار نفری دامنه آلب یا پیرنه جالب است. در آمریکا و کشورهای خارج، که هزاران جلد از قصه‌های فرانسه در آن جا مصرف می‌شود، این گونه قصه‌ها جالب‌تر است.

فرانسه اخلاقگرا در خارج شناخته نیست. به‌همین جهت، پیش از پرداختن به‌قصه آقای ستندال، لازم بود گفته شود که فرانسه متین و اخلاقگرا و عبوسی که یسوعیون^۱، سازمان سیاسی روحانیون مسیحی و حکومت خاندان بوربون^۲ از ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ برای مردم به‌جا‌گذاشتند، شباhtی به‌فرانسه شاد و خوش و نسبتاً خوشگذرانی ندارد که از ۱۷۱۵ تا ۱۷۸۹ سرمشق مردم اروپا بود. چون در قصه، چیزی دشوارتر از توصیف طبیعت آدمی از روی مشاهده و عدم اقتباس از کتاب‌ها نیست، هنوز کسی پیش از آقای ستندال تن به‌خطر نداده چهره این اخلاق ناخواهایند را وصف نکرده است. اما با توجه به‌تقلیدگو سفن‌دوار مردم اروپا، این خلق و خوسرانجام از ناپل گرفته تا سن پترزبورگ رواج پیدا خواهد کرد.

مثلاً مشکلی هست که در خارج کسی از آن خبر ندارد: با تصویر چهره جامعه سال ۱۸۲۹ (سالی که این قصه نوشته شد)، نویسنده مواجه با ناخشنودی چهره‌های کربیهی شد که وصفشان کرده بود. و چون این چهره‌های کربیه در آن هنگام قادر مطلق بودند

می‌توانستند او را به پای میز محاکمه کشانیده مانند دیگران به زندانش بفرستند.

ستندال سپس به تحلیل تاریخ «بسیار جالب» قصه می‌پردازد، اشخاص قصه را، که «از روی حقیقت وصف شده‌اند»، بررسی می‌کند و در باره ارائه قهرمانی که «کامل نباشد» داد سخن می‌دهد: در میان این رفاه ننگین و دارایی آلدۀ یک توانگر شهرستانی، خوی ژولین جوان، که به طرز گنگی در ته دل جوانش آلدگی جلال زندگی آقای شهردار را عمیقاً احساس می‌کند، از روی حقیقتی ساده دلانه و سرشار از صفا وصف شده است. نویسنده قهرمان خود را به هیچ وجه همطراز قهرمانان قصه مورد علاقه کلفت‌ها نخواسته است: وی همه معايب و خصوصيات رشت روانش را نشان می‌دهد. او ابتدا خودخواه است، چراکه بسیار ضعیف است، و نخستین قانون تمام موجودات زنده، از حشره‌گرفته تا قهرمان، این است که در جیانی ذات بکوشد. ژولین واقعاً دهقان‌زاده است: تحیر شده، تنها و منزوی، نادان، کنجکاو، و مغروف، چراکه رادمردادست، و تعجب می‌کند که پستی‌ها و رذالت‌های آقای دوره‌نال ثروتمند را، که در راه پول به هر کاری تن در می‌دهد، تحیر می‌کند. ژولین می‌بیند که دور و برش را یک مشت دشمن فراگرفته است. هر روز در برابر او بندان پلئون لعنت می‌کنند. او ناپلئون را می‌پرستد، برای آن‌که در زمان او، دهقان‌زاده دلیری سروان و خیلی زود سرلشکر می‌شد. برای ایفای نقش یک کشیش زاهد جوان، ژولین ناگزیر است که به صدای بلند ناپلئون را مورد نفرین و ناسزا قرار دهد. روان ژولین در موقعیتی دشوار‌گیر کرده است. او کسی را دوست ندارد؛ تعجب می‌کند که هر روز بیش از روز پیش آقای دوره‌نال، آقای والنو و همه معتمدین و فادران به خاندان بوربون این شهرستان کوچک را خوارمی‌شمارد؛ همه کسانی را که برای

خوردن خروس اخته چاق به خانه آقای شهردار می‌آیند.

اما این زندگی شهرستانی، آن‌همه ملال آور و سرشار از بذکمانی-
هایی که از سال ۱۸۰۰ به بعد مردم فرانسه را فراگرفته، خوی دلپذیر
زنانه‌ای ایجاد کرده است که حتی در آداب شاد سال‌های ۱۷۱۵ تا
۱۷۹۰ هم دیده نمی‌شد.

تنها یسی و گوشه گیری خوی عمومی شهرستان‌ها شده است. چرا
که همه مردم، حتی شهردار، شهرداری که در خدمت سازمان سیاسی
کشیشان است، از گزارش همسایه نگرانند. در این خلوت، خانم دوره‌نال
یکی از زنانی است که نمی‌دانند که زیبایند، از زیبایی چیزی نمی‌دانند،
و شوهر خود را نحس‌تین مرد دنیا می‌شمارند. در برابر شوهران خود
می‌لرزند، ولی می‌پندازند که او را از صمیم قلب دوست دارند. آرامند و
فروتن و خانه‌دار و پرهیزگار و گوشه گیر و خداپرست و نمازگزار، ساده
پوشی اینان زیبایی ویژه‌ای دارد. اینان غالباً پیراهن سفید می‌پوشند.
گل و گیاه و آبروان و پرنده نغمه‌خوان و ماکیان را در میان جوجه‌های
خود دوست می‌دارند. زنانی هستند فربیا، بیزار از تجمل، فارغ از
غم و دور از شادی. غالباً پیش از آشنایی با عشق می‌میرند.»

این گونه تازه، با عشقی «راستین و ساده دوست می‌دارد، چون
به خود نمی‌نگرد». مختصر آن که این گونه زنان «با عشقی خاسته از
دل و برخلاف عشق الديشیده پاریسی عاشق می‌شوند.» و ماتیلد
دولامول نماینده عشق پاریسی و اندیشیده است. در پایان، ستندال
به عنوان نتیجه گیری، هنرها و شایستگی‌های خود را خلاصه‌وار باز
می‌گوید:

«کتابی است زنده، رنگین، سرشار از سودمندی و هیجان.
نویسنده توانسته است با سادگی، عشق لطین و ساده‌دلانه را وصف کند.
او جرأت کرده به توصیف عشق پاریسی پرداخته است. هیچکس

پیش از او چنین کاری نکرده بود. نیز هیچکس به دقت خوبی مردم را بررسی نکرده بود. این خلق و خو به وسیله دولت‌های گوناگونی به مردم تحمیل شده است که در ثلث اول قرن نوزدهم برآنان حاکم بودند. این قصه هم، مانند قصه‌های والتر اسکات، روزی نقاشی دوره‌های باستانی شمرده خواهد شد.»

استقبال منقادان

گروه کثیری از روزنامه نگاران بر «سنگدلی اخلاقی» قهرمان و نتیجتاً نویسنده شوریدند:

«مجله پاریس» نوشت: «مردی که به طرزی عجیب با سادگی در افتاده داستانش اتهامی است رسمی علیه روان انسان، اطاق عملی است که در آن جذام اخلاقی ما را که به تصور نویسنده روح را می خورد تکه تکه تشریح می کند.» نقل از:

Revue de Paris, 1830

مجله «هنرمند» نوشت:

«مطلوب پیچیده و دشواری است در شناخت روان آدمی. نویسنده هشت تا ده فر برگزیده و آنان را به رنگ سرخ و سیاه درآورده است. هرگویند آرامی، در زیر پوست خود، روان قصاب سنگدلی را پنهان کرده است.» نقل از:

L' Artiste, 1831

ژول ژانن^۱ منتقد معاصر انوشت: «او قهرمانش را، یا بهتر بگوئیم این دیو را، با خونسردی تحسین انگیزی از میان هزاران ننگ، و هزاران بلاهت بدتراز ننگ، می گذراند. نویسنده در یک جاگردآوردن

۱. Jules Janin

همه چسناله‌ها و همه مسکن‌ها و همه تبهکاری‌های نهان اوضاع
اجتماعی ما لذت غریبی برد است.»

پروسپر میرمه^۱ نویسنده شهیر و دوست صمیمی ستندال به اونوشت:
«یکی از جنایات شما این است که پاره‌ای از زخم‌های چرکین
نهان را بازکرده عریان نشان داده‌اید. این جراحت‌ها آنقدر کثیف
هستند که نباید دیده شوند. در منش ژولین جنبه‌های رشتی
هست که حقیقت آنها را همه احساس می‌کنند، اما باعث افزایش
نمودن این جنبه ازطینت‌آدمی هدف هنر نیست. از این که پستی‌ها و رشتی
های این توهمند زیبا یعنی عشق را افشاء کرده‌اید گناه شما بخشنودی نیست.»

عقایدی چند در باب اثر

سنت بوو^۲ منتقد معروف معاصر او به ستندال ایراد گرفت که عروسک‌های
بی‌اراده‌ای آفریده بیش از حد غرض ورزیده است:

«وی با دو سه اندیشه‌ای که خود درست و خصوصاً جذاب
می‌پنداشد به این اشخاص شکل می‌بخشد و هر آن این اندیشه را به
یاد خواننده می‌آورد. این اشخاص نه موجوداتی زنده، بل آدمک‌های
خودکاری هستند که ماهرا نه ساخته شده‌اند. تقریباً در هر جنبش،
دست استادکار را می‌بینیم که فنرها یی را داخل این آدمک‌ها برده
از پیرون آن‌ها را به حرکت در می‌آورد. در این سورد، یعنی در سرخ
وسیله، ژولین، با دو سه اندیشه‌ای که نویسنده به او داده، خیلی زود
به صورت دیو ناهنجار محالی در می‌آید. او جنایتکاری است همانند
روپس پیر^۳ که به‌اندرون زندگی عمومی مردم و توطئه‌های خانوادگی

1. Prosper Mérimée 2. Sainte-Beuve
3. Robespierre

انداخته باشند. به طوری که او نیز کارش به دار می کشد.

صحنه های مربوط به احزاب و انجمان های زمان هم، که نویسنده خواسته است توصیف کند، قادر دن باله و ملایمت لازم در گستردگی است. در صورتی که فقط همین عناصر می توانستند صحنه راستین رسم عصر را بنمایسانند. «گپ های دوشنبه، نهم ژانویه ۱۸۵۴

Causeries du Lundi, 9 Janvier 1854

کمی بعد، زولا^۱، نویسنده بزرگ قرن نوزدهم، به او ایراد می گیرد که زیاد انتزاعی است و در بافت عینی اعمال قهرمانان اهمال می ورزد: «هیچکس تا بدین پایه، حرکت روان آدمی را نشناخته است. همین که اندیشه ای رخ می نماید، آن‌ا چرخی می شود و چرخ های دیگر را به حرکت در می آورد: چرخی در سمت راست، چرخی در دست چپ، چرخ های دیگری در پیش و چرخ هایی در پیش پدیدار می شوند. فشار وارد می شود، گاهی دستگاه پس می رود، اندک اندک کار شکل می پذیرد و اجزاء دستگاه با هم به پیش می رود. همه این کار، روح آدمی را ضمن کار، با استعدادها، سوداها و عواطفش باز می نماید. این بررسی صفحاتی را پر می کند. حتی می توان گفت که اصلاً این اثر زائیده چنین تحلیلی است. این استاد منطق، در میان ظاهراً متناقض ترین انحراف ها، قهرمان خود را در نهایت دقت به پیش می برد. هر یک از منش های آفریده وی یک آزمون روانشناسانه است که در سایه آدمی اعمال می شود. در نظر من، ستندال ناظری نیست که در سایه منطق از مشاهده به حقیقت رسیده باشد. او یک استاد منطق است که غالباً از منطق حرکت کرده، از فراز مشاهده گذشته به حقیقت می رسد. چیزی که خصوصاً می خواهم بدان تکیه کنم بی اعتنایی او است به جسم، سکوت او است در مورد عناصر زیستی آدمی و نقش

محیط در برگیرنده... هرگز منظره، اقلیم، وقت روز، بدی و خوبی هوا،
خلاصه طبیعت در حال قهرمانان او مداخله و تأثیر ندارد. او در جو
انتزاعی عمدی باقی می‌ماند، آدمی را در اندرون طبیعت جدا کرده
می‌گوید: چون تنها جان آدمی شریف است، پس در عرصه ادبیات فقط
روان حق خودنمایی دارد.» نقل از:

Zola: *Les Romanciers naturalistes*, 1881

پس از گذشت زمانی چند، منقادان توانستند در ماجراهای ژولین
سرنوشتی نمونه بینندگه حکایتگر حقیقتی است تاریخی، و برتر از
حقیقت «جامعه سال ۱۸۳۰».

پل بورژه^۱، قصه نویس و منتقد سرشناس اواخر قرن گذشته و
آغاز سده بیستم، از این قبیل بود:

«دراین که، ژولین سورل مرد دوره خود بوده، حرفی نیست.
چرا او در انتخاب شغل سپاهیگری و راه کشیشی، بین لباس سربازی
و لباده آخوندی تردید می‌کند؟... برای آن که جوانی است متعلق به
«عصر بازگشت سلطنت»، و هنوز شیفتۀ جلال ناپلئون. و چون دستخوش
بلندپروازی است، می‌فهمد که راز توفیق اجتماعی دیگر در اردوی
نظامی نهفته نیست. او با آمیزه‌ای از پخمگی و طمع، بی‌شرمی و حیای
غريبه‌ای بزرگمنش، دهاتی نیز هست. پاریس هم دلسُرداش می‌کند هم
ترغیب، گاه خشمگین و گاه افسون، او از این شهر می‌ترسد و در آن
دلخوش است. این جومشکل روحی، جو خود ستندال است به هنگام ورود
به پایتخت. این حال، در سرخ و سیاه، با اظرافت فوق العاده وصف شده است.

این نوسان دائمی میان سپاه و کلیسا می‌باشد یادآور زمانی
باشد بسیار دور. و حال آن که چنین نیست. چرا که نویسنده توanstه
است پی‌جاویدی در زیر این حوادث بریزد: اگر ژولین در انتخاب شغل

1. Paul Bourget

مردد است، اگر در سازگاری با زندگی پاریسی تا حد تشنجه متأثر می‌شود،
بدان علت است که او «ستازاده‌ای است در حال تغییر طبقه».
نقل از:

Préface à l'édition. J. Marsan, 1932

و، بالاخره، پل واله‌ری^۱، شاعر بزرگ زمان ما، به لحن «غیر
قابل تقليد» ستندال اشاره کرده می‌گوید:

«چیزی که در یک صفحه نوشته ستندال بیش از همه جلب
نظر می‌کند، چیزی که آنَا او را می‌شناساند، روح، را دلبسته یا
عاصی می‌کند، لحن او است. این لحن از چه قماشی است؟ شاید این
نکته را در جایی گفته باشم: به هرقیمتی تر و تازه بودن، همانند سخن
یک بذله‌گو نوشتن، با گوش و کنایه‌هایی گاه مبهم، با بریدگی‌های
ناگاه، با خیزها و معترضه‌ها، تقریباً مثل صحبت‌های روزمره نوشتن،
مکالمه‌ای خودمانی و شاد، گاه تا حد تک‌گفتاری لخت و عریان.
همیشه و همه‌جا‌گریز از سبک شاعرانه، و فهماندن این‌گریز، دست‌رد
به‌سینه عبارت دو پهلوی شرقی زدن. چراکه آهنگ و کشنش این‌گونه
عبارة زیاد پاک و زیبا است، و به آن نوع مرصع می‌رسد که ستندال
به‌ریشند می‌گیرد و از آن بیزار است. در این‌گونه عبارت، او فقط
تكلف می‌بیند و هنجار و مقاصدی که خالی از غرض نیست.»

نقل از:

Variétés II. 1930

1. Paul Valéry

کتاب‌شناسی مختصر

۱- تحقیقات کلی درباره سندال:

آلن: سندال:

چند تحلیل جالب خصوصاً در باب سبک نویسنده سندال

Alain: Stendhal (P. U. F)

ژرار ژنر: رساله‌ای درباره سندال:

رساله‌ای درباره شخصیت سندال (خودستایی Eyotisme، علاقه مفرط به نام مستعار و درباره رابطه مبهمی که نویسنده را به اثرش پیوند می‌دهد) و

Gérard Genette: Essai sur Stendhal, Seuil, 1969

ژان - پیر ریشار: ادبیات و احساس:

تحقیقی درباره همزیستی «دو اقلیم اساسی» در آثار سندال: دلختنی و رقت که زائیده خواهشی است دوگانه: آرزوی سعادتی که روح لطیف در آن از پای درمی‌آید؛ و شوق تحلیل روش بینانه افراد و امور.

Jean-Pierre Richard: Littérature et Sensation, Seuil, 1954

کلود روآ: سندال از خلال آثارش:

اندیشه‌هایی بسیار روشنگر درباره شخصیت سندال، اندیشه‌های

اخلاقی و سیاسی او، بینش او در باره ادبیات، این کتاب جنگی است مفید از خلاصه های آثار نویسنده.

Claude Roy: Stendhal par lui-même, Seuil, 1951.

۲- تحقیقاتی درباره اندیشه های سیاسی ستندال

هنری - فرانسو آنبر: گونه های آزادی:
تحلیل رفتار ستندال در برابر وقایع عصر، بی تفاوتی سیاسی او، جنبه نمادگرایانه قهرمانان او.

Henri-François Imbert: Les métamorphoses de la liberté, Corti, 1967

ژنویو موی یو: جامعه شناسی قصه های ستندال:
تحلیل اندیشه های ستندال به پاری پژوهشی درباره رفت و آمد ستندال به محافل آزادی خواهان دوره بازگشت.

Geneviève Mouillaud: Sociologie des romans de Stendhal, Revue internationale des Sciences Sociales, No 4.1967
فرنان رود: ستندال و عقاید اجتماعی زمانش.

Fernand Rude: Stendhal et la pensée sociale de son temps, Plon, 1967

۳- تحقیقاتی درباره هنر قصه نویس

ژرژ بلن: ستندال و مسائل قصه:
مهم ترین تحلیل درباره هنر قصه نویس و شگردهای او.

Georges Blin: Stendhal et les problèmes du roman, Corti, 1953

ویکتور برومبر: ستندال و راه حیله آمیز:

تحلیل بسیار دقیق شیوه‌های گوناگون مداخله نویسنده در سرخ و سیاه بررسی روابط نویسنده و قهرمانانش: اثر به عنوان انتقامی تحلیلی و انتقاد از خود. این خواهش‌های گونه‌گون انگیزه نهانی نیروی محرکه قصه‌های ستندالی است.

Victor Brombert: Stendhal et la voie oblique, P: U. F., 1954

پیر-ژرژ کاستکس: سرخ و سیاه: بررسی کوتاهی در منابع قصه و پایه‌های تاریخی آن. پیگیری تحلیل‌های «بلن» در مورد سبک نویسنده

Pierre-Georges Castex: Le Rouge et le Noir de Stendhal, S. E. D. E. S., 1967

ژان پرهوو: هنر آفرینندگی در آثار ستندال: تعمقی در مورد چند نکته از پژوهش ژرژ بلن.

Jean Prévost: La Création chez Stendhal, Mercure de France, 1967

امیل زولا: قصه نویسان ناتورالیست: نقد قصه ستندالی توسط پیشوای مکتب ناتورالیسم

Emile Zola: Les Romanciers naturalistes, Fasquelle

۴- آثار کلی

رنه ژیرار: دروغ رمانتیسم و حقیقت قصه: بررسی واسطه به عنوان جوهر قصه: قهرمان دیگر علاقه خود را بر نمی‌گزیند، بلکه از علاقه پیشوایی که خود بر می‌گزیند تقلید می‌کند. سرخ و سیاه، خصوصاً، نمودار این نظر است.

René Girard: Mensonge romantique et vérité romanesque 1961

لوسین گلدمان: هواخواهی از یک جامعه‌شناسی قصه:
بررسی مارکسیستی آفرینش قصه. تعریف گونه‌های متفاوت قصه.

Lucien Goldmann: Pour une sociologie du roman, Seuil,
N. R. F., Idées: 1964

کلود - ادموند ماننی: تاریخ قصه فرانسه از ۱۹۱۸ به بعد.
اشارة‌ای چند به استدال در مقایسه با قصه‌نویسان معاصر.

*Claude-Edmonde Magny: Histoire du roman français
depuis 1918*, Seuil, 1950

۵- فیلم‌شناسی (Filmographie)

جنار و ریگلی: سرخ و سیاه.

دراین فیلم ژولین سورل در مبارزات خیابانی قهرمانانه جان می‌بازد.
از همین کارگردان: پیک شاه، که کارتاژای است بیست‌سال پس از
اثر اول

Gennaro Righelli: Le Rouge et le noir, 1928-II Corriere
del re (1948)

کلود اوتنان - لارا: نیز از این قصه فیلم بلندی در سال ۱۹۰۴ برداشته
است. فیلم نویسان: اورانش بوست: بازیگران ژهار فیلیپ (در نقش
ژولین)، دانیل داریو (مادام دوره‌تال) آنتونلا لوآلدی (ماتیدولامول)

*Claude Autant-Lara: Le Rouge et le Noir; scénaristes:
Auranche Bost; acteurs: gérard Philippe (Julien);
Danielle Darrieux (Mme de Renal), Antonella Lualdi
(Mathilde de la Moë)*

دروномایه‌هایی دستاویز اندیشه

سرخ و سیاه، قصه نوآموزی. مقایسه شود با: آرزوهای برباد رفته، اوج و حضیض روپیان بالزاک و نیز با: تریت عاطفی فلوبر.

زنان قصه

تصویف عشق در سرخ و سیاه. مقایسه شود با: «درباب عشق»، «صومعه پارم» و «لوسین لوون»

عقیده میشله در سرخ و سیاه بررسی شود: «تقریباً همیشه کسانی که بالا می‌روند می‌بازند، چرا که عوض می‌شوند. معجون می‌شوند و دورگه. اصلاح طبقه خویش را از دست می‌دهند بی‌آن که اصلاح طبقه دیگر را به دست آورند. کاد دشوا»، ترنی نیست. ترقی کردن و خود ماندن دشوا است»
نقل از نامه‌ای به ادگار کینه^۱

بررسی تقابل شهرستان- پاریس که در سراسر قصه دیده می‌شود. مقایسه شود با قصه‌های بالزاک و فلوبیر آیا با تیبوده^۲ منتقد بزرگ معاصر هم عقیده هستید که مسائل ژولین از لحاظ تاریخی، کهنه شده است؟ از این عقیده، که در سال ۹۳، ابراز شده، شروع کنید: «در حکومت دموکراسی، ژولین سورل در پیروزی خود خفه می‌شود. صد سال پس از اظهارات ژولین خطاب به

1. Edgar Quinet 2. Thibaudet

دادرسان شهر بزانسون، خواستهای طبقاتی او، آرزوی او در مورد پیشرفت هنروران، امروز در مدارس عمومی برآورده می‌شود. صد سال پس از حکم اعدام او، هر روز عشاقد آدمکش تبرئه می‌شوند. امروز ژولین پس از پرداخت صد فرانک جریمه حمل غیر قانونی اسلحه آزاد می‌شود. جمله مستندال «آثار مرا در حدود سال ۱۸۸۰ خواهند فهمید» نه تنها در مورد ادبیان و خوانندگان، بلکه در مورد دادرسان نیز صادق است. وقایع سال ۱۸۳۰، نقد سال ۱۹۳۰. نمونه بهتری، در مورد کتاب بزرگی که در برابر دیدگان ما در معدہ شیشه‌ای قرنی هضم شده باشد، سراغ ندارم.»

سرخ و سیاه را، به یاری این تفسیر کلود روآ، باساير قصه های مستندال مقایسه کنید: «هر قصه مستندال اقدمی است در جهت انتقاد اجتماعی و لذت داستانی، براساس قهرمانی که علیه پدری ناخوشایند (سرخ و سیاه - صومعه پارم) یا مهربان (لوسین لوون - آرمانس) می‌ستیزد، دل درگرو عشق دویار دارد، و گروهی انقلابی و سیاست باز و کشیش دو روپر او را گرفته اند. در میان درونمایه های درجه دوم، مضمون زندان و توطئه یادسیسه نیز به مضامین نخستین وابسته می‌شود.

وجوه تشابه ژولین سورل و لورا نزو دومه دیسی^۱ را، با توجه به عقیده هنری لوفه بور^۲ بررسی کنید: «بین فاجعه نمایشی موسه^۳ و فاجعه داستانی مستندال مشابهت هایی وجود دارد. لورا نزو، از چند جهت شبیه ژولین سورل است: هر دو خواهان زندگی سورانگیز و سرشارند، هر دو صورتک به چهره دارند، هر دو از جامعه خود منزجرند، با لحنی طنزآمیز با خویشتن و حیله آمیز با دیگران گفتگو می‌کنند. هر دو روابط طبقاتی را می‌فهمند، خود را در این روابط جا می‌کنند و با آن به بازی

1. Lorenze de Médicis
3. Musset

2. Henri Lefebvre

می پردازند، هردو سرانجام دست به آدمکشی می زنند. اما ژولین سورل روستازاده واقعگرآگرفتار جاهطلبی است. و حال آن که لورانزو نجیبزاده در خدمت اندیشه ناب آزادی است.

امیل زولا، در «قصه نویسان ناتورالیست»؛ به استندال ایراد می گیرد که به چارچوبه اعمال اهمیت نمی دهد و به وصف محیط نمی پردازد. او صحنه‌ای از فصل نهم، قسمت اول کتاب را، آن جا که ژولین دست خانم دورمنال را در دست می گیرد، برای توجیه نظر خود برمی گزیند: «همین حادثه را به نویسنده‌ای بدھید که در نظرش محیط حائز اهمیت است: او برای تسلیم این زن، عامل شب را، بارایحه‌های شبانه و زمزمه‌های شامگاهی و لذتجویی آرام آن، مداخله می دهد. چنین نویسنده‌ای حقیقت را بیان می کند و صحنه آرایی او کامل تر است...». آیا چنین قضاوتی در مورد استندال درست است؟

همه عواملی که پیش از این صحنه و یا ضمن آن برای ایجاد جو لازم فراهم گشته است تعیین شود.

آیا گسترش بیشتر وصف چارچوبه لازم بود؟

اسطوره ناپلئون در مرخ و سیاه بررسی شود:

انتقال این اسطوره از خلال روایات جراح پیر و مطالعه خاطرات ناپلئون (بخش نخست - فصل‌های چهارم و پنجم). به قصه «پزشکیارده» اثر بالزاک نیز رجوع کنید.

اهمیت آن به عنوان مضمون سیاسی مخالف آزاد یخواهان (بخش دوم، فصل اول) و سلطنت طلبان افراطی (بخش دوم، فصل‌های دوازدهم و سیزدهم)

تردد در حقانیت آن به وسیله ژولین به چند مداخله نویسنده اشاره کرده آن‌ها را، به حسب نقشی که در کتاب دارند، طبقه‌بندی کنید.

«ژولین درباره دنیا و مردم آن تنها همانقدر اطلاع دارد که از مطالعه پنهانی اعتراضات دور زچشم کشیش شهلان آموخته است. دوره جوانی روسو شباhtهایی با جوانی او دارد، تأثیر عظیم این کتاب برروحیه او ناشی از همین نکته است.»

از روی تشابه مذبور، که ستندال خود در طرح مقاله‌ای راجع به سرخ و سیاه بدان اشاره می‌کند، بستگی‌های فراوان روسو و ژولین سورل را نشان دهد.

امیوکبیر منتشر کرده است:

تفسیری بربگانه «کامو»
نوشتہ پیر-لوئی ری
ترجمه محمدتقی غیاثی

کامو، نویسنده نامدار معاصر، درکشور ما ناشناخته نیست. ترجمه آثار او همیشه با اقبال عظیم جوانان ایرانی مواجه بوده است. رمز توفیق این پیروز- مردادیات، پیشتر در آفرینش شاهکاری چون بیگانه است که به ظاهر ساده‌می نماید. اما تفسیر تازه این اثر نشان می‌دهد که بیگانه سرشار از دلالت‌ها است. بلاغاً صله پس از انتشار این کتاب شگفت‌انگیز، مردی چون زان پل‌سارتر آن را تجسم فلسفه پوچی خواندو گفت کامو اندیشه‌های فلسفی اسطوره سیزیف را به گونه قصه در بیگانه عرضه کرده است.

از آن پس، کامو را پیامبر پوچی می‌نامند. اعتراض بهای کامو سال‌ها بی‌اثر ماند. امروز پیرلویی ری، استاد دانشکده ادبیات پاریس، تفسیری از این اثر ارائه داده در فصل «ارزش فلسفی بیگانه» می‌گوید:

«مورسو، تحولی عکس قهرمان مارتر را سیر می‌کند: در حالی که وی اندک اندک معنایی درجهان می‌یابد، روکانتن اندک اندک معنای جهان را ازدست می‌دهد. روکانتن در تهوع غوطه‌می خورد، مورسو سرانجام به شورش می‌رسد.» پیرلویی ری، با تبعیر یک استاد، بحث فنی قصه نویسی را باشیوه‌ایی بیان معلمی بهم آمیخته کتابی خواندنی برای پژوهندگان جوان تدارک دیده است.

تفسیری بر غشیان «ساده»

نوشته ژنویواید

ترجمه محمدتقی غیاثی

بی شک سارتر، بزرگترین فیلسوف زمان ما و غشیان، موفق ترین قصه فلسفی است. هنگامی که این فیلسوف با نگارش رساله‌های دشوار فلسفی نتوانست به میان مردم راه یابد، به نگارش غشیان روی آورد. این بارتیرش به‌هدف اصابت کرد و امروز سارتر دارای شهرت عظیم جهانی است.

اما مسائل پیچیده‌ای که در این اثر مطرح شده است فهم آن را مشکل گردانیده است. اینک یکی از استادان دانشکده ادبیات پاریس مشکلات فنی و فلسفی این قصه را گشوده مطالعه آن را دوچندان دلکش گردانیده است.

غشیان حاوی دشواری‌های زیستی ما است.

نقد تفسیری

رولان بارت

ترجمه محمدتقی غیاثی

«رولان بارت» از پیشروان مکتب نقد تفسیری است، که در فرانسه - و حتی اروپا و امریکا - جای نقد سنتی را اشغال می‌کند.

در کتاب نقد تفسیری اصول و قواعد و یا موازین کلی بطور کامل تشریح شده است. ابداع کنندگان نقد تفسیری معتقدند که نقدستی نمی‌تواند در تشریح و توصیف یک اثر هنری، خاصه نوشته، چیز تازه‌ای به طرف دوم اثر که همان خواننده و یا بیننده باشد، بدهد. در حالی که نقد تفسیری سعی بر افشاء ناگفته‌های پنهان در یک اثر هنری دارد که خالق اثر فراخور «موضوع اصلی» از تسریع کامل آنها خافل بوده است و در حقیقت نقد تفسیری می‌تواند کامل کننده یک اثر باشد از طرف شخص مومی که در یک اثر هنری دخالت می‌کند.

رولان بارت نقد را حرکتی می‌داند که منابع، نقطه آغاز این حرکت است. و گاه هم باید از منابع چشم پوشید تا پیشداوریها و خرافه‌های ادبی مانع دید روشن نگردد. در این صورت، ادبیات مقوله‌ای می‌شود مستقل و جدا از حیات آفریننده.

نقد ادبی (۲ جلد)
عبدالحسین زرین‌کوب

شانزده سال پیش که دکتر زرین‌کوب نقد ادبی را در یک مجلد و با فصولی محدودتر منتشر ساخت، با وجود آنکه خود در آغاز مقدمه اشاره به ضعف و بیمارگونه بودن «نقد» در آن روزگار کرده بود، کتاب با استقبال کم نظریخواهندگان روپرورد. درست است که پیش از دکتر زرین‌کوب کسان دیگر هم به این دانش جدید پرداختند اما حقیقت اینست که کار آنان بصورت یک تئنن و نوجویی جلوه کرد تایلک کوشش دقیق علمی.

چاپ دوم این کتاب که اکنون در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد فصولی در باب ادبیات غربی و فلسفه نقادی و نقد نقد برچاپ اول افزون دارد. گذشته از این درچاپ اخیر سیر تحویل نقد از شرق به غرب واژیونان باستان تاریخی امروز بنحوی دنبال شده است که خود بیانگر مفهوم نقد تطبیقی است. دو مجلد کتاب مجموعاً از ۱۸ بخش و یک فصل شامل یادداشتها و در آخر فهرست اعلام و کتب و قبایل و فهرست گزیده مطالب تشکیل یافته است.

مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر فارسی
دکتر ذبیح‌الله صفا

اوراق معدود این کتاب بخشی از تاریخ ادبیات ایرانست، حاوی بحث مختصر و کلی در تحول نظم و نثر از آغاز ادبیات فارسی تا دوره معاصر. این کتاب را مؤلف در پاییز سال ۱۳۳۱ بتقاضای هیأت علمی دانشکده افسری که خواهان تاریخ مختصری از تحول زبان و نظم و نثر فارسی در دوره اسلامی بود، فراهم آورد مقصود از تنظیم آن این بود که دانشجویان از سیر نظم و نثر فارسی با اختصار و بی‌آنکه وارد مباحثه مفصل و دقیق شوند، اطلاعی حاصل کنند و از گذشته ادبی میهن خود دورنمایی در نظر ماجسم سازند. از این رو با رعایت کمال اختصار نگارش یافته و در آن به ذکر اشارات موجز قناعت شده است. وسیک‌هایی که در هر عصر و زمان در شعر و نثر وجود داشته باختصار مورد بحث قرار گرفته است.

در نگاشتن این اوراق حتی المقدور از ورود در مباحثه دقیق خودداری شده تام‌بتدیان را بکار آید و گرنه تحقیق دقیق در موضوعی که انتخاب شده است مستلزم تسوید اوراق کثیر و صرف همتی و افر است که استاد ذبیح‌الله صفا در اثر مشهورش «تاریخ ادبیات در ایران» بخوبی از عهده آن برآمده است.

هنداستان نویسی
ابراهیم یونسی

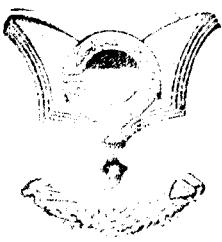
هند استان نویسی کتابی است که با بیانی ساده و دلچسب از دانستنیهای اصولی تکنیک و شگرد قصه نویسی گفت و گو می کند. کار مؤلف در پرداخت این کتاب آنکونه که خود می نویسد، «بیشتر تدوین نظریات گروهی از سخن‌شناسانی است که بررسی عقاید و آراء‌شان در کار داستان نویسی مورد قبول و اعتنای نویسنده‌گان بنام است.»
کتاب، در زمان انتشار نخستین چاپ خود به سال ۱۳۴۱ برای اولین بار در مطبوعات فارسی طرحی در این زمینه ارائه داد و با پذیرش دوستداران ادبیات امروز روبرو شد.

سیری ده بزرگترین کتابهای جهان
(جلد اول)
حسن شهباز

مجموعه‌ای آگاه‌کننده پیرامون شناخت پنجاه کتاب که گذشت زمان و استقبال عامه و نظر منتقادان به عنوان شاهکار آنان را تثبیت کرده است.
از این مجموعه مؤلف به اصول پایه‌ای کتاب از نظر مضمون و ارزش‌های هنری، علمی و ادبی آن پرداخته و ارزش‌های کلی پنجاه کتاب شاهکار را به گونه‌ای قابل درک ترسیم نموده است.

دیدگاههای نقد ادبی
نوشته ولبوراسکات
وچند مقاله از: تی. اس. الیوت

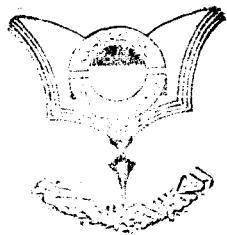
الیوت می‌گوید: «یک شاعر بائبل زندگیش، تاریخ زمان خود را می‌نگارد» شاعر و نویسنده امروز نیز هر اثری را که می‌آفریند پژواکی است از برخورد دنیای گردانگرد او باهستی درونیش، برای تفاهم با این پژواک و صداکه مجموعاً هنر و ادبیات نو را می‌آفریند به دیدگاههای تازه و معیارهای پیشروی نیازمندیم. نگاهی به قلمرو تازه ادبی سرزمینمان، ضرورت پاسخ به این نیاز را توجیه می‌کند، بویژه از اینروی که نگرشی همه جانبه در زمینه پدیده هنر نو آغاز شده و نقد ادبی در این دیار، تازه یا می‌گیرد. انتشار دیدگاههای نقاد ادبی بخطاطر همین خواست و ضرورت صورت گرفته است تا بتواند در حد خود، معیاری راستین و آموزنده، برای دوستداران و کاوشگران شعرو ادب نو، قرار گیرد. در این دفتر ابتدا مقاله‌ای در زمینه انواع نقد ادبی از دیدگاههای روشنشناسی، جامعه‌شناسی، زیبایی‌شناسی، انسان‌شناسی و اخلاقی از ولبوراسکات، آمده است؛ سپس نوشته‌هایی از تی. اس. الیوت درباره سنت، داننه، تفکراتی درباره شعر آزاد، شعرو نمایش، شعر فلسفه و موسیقی و شعر، فراهم شده است.



جنبهای دمان
ادوارد مورگان فاستر
ترجمه ابراهیم یونسی

جنبهای دمان مجموعه دلپذیری از آراء و ارزیابیهای یکی از بزرگترین رمان نویسان قرن ما است که آگاهی از نظرات او بی‌هیچ‌شک برای تمام دوستداران ادبیات و نقدنویسان، آموزنده و سودمند خواهد بود.
جنبهای دمان این مسائل را در برمی‌گیرد: داستان / اشخاص طرح و فانتزی فرایینی / انگاره و آهنگ - و در پایان، فرجام سخن.

فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.
علاوه‌های مدنان می‌توانند به نشانی «تهران - عبایان سعدی شمالی - بن بست فرهاد - فماره ۲۴۵ - دایرة روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» با ما مکاتبه کنند تا فهرست سالانه را - به رایگان - برای ایشان ارسال داریم.



منتشرشده است :

نقد تفسیری

رولان بارت - ترجمه محمد تقی غیاثی

هنر داستان نویسی

ابراهیم یونسی

جنبه‌های رمان

ا. م. فارستر - ترجمه ابراهیم یونسی

مختصری در تاریخ تحول نظام

و نشر پارسی

دکتر ذبیح الله صفا

تاریخ ادبیات روسیه

ترجمه ابراهیم یونسی

نقد تفسیری سرخ و سیاه استاذ دال

کریستین کلن و پل لیدسکی-

ترجمه محمد تقی غیاثی

نقد تفسیری غشیان سارتر

ژنویواید - ترجمه دکتر محمد تقی غیاثی

درآمدی بر چگونگی شیوه

خط فارسی

دکتر میر شمس الدین ادیب سلطانی

تاریخ ادبیات ایران

دکتر ذبیح الله صفا